ممکن بود که خرما بریزاند ولیکن خواست که او تعب
حرکت دادن بکشد تا آن خرما او را بسعی حاصل شود
و لذت بیشتر دهد گفته اند یک کاهل راحت طلب
یک لشکری را کاهل میکند چنانچه یک بیدل ترسنده پشت یک
لشکری را می شکند یکی گفته راضی نیستم که
یک دینار با التمام بی تعب و مشقت بدست من در آید
که مبادا بعجز و کاهلی عادت فارغ میشد عرق چینی که در سر
داشت می شکافت و میدوخت کسی پرسید که از شما کار
عبث کردن لایق نیست گفت نفس را مشغول میدارم
تا بکاهلی عادت نکند حاتم اصم گفته است در قیامت
حسرت هیچکس بیش از عالمی نخواهد بود که مردمان را
بعبادتی مشغول کند که ایشان بعلم او عمل کنند در
شکار شوند و او را از کاهلی مانع شود و محروم بماند
و از کسانی که قابل خدمت و محنت نیستند و دوری
از ایشان ضروریست کسیست که امانت ندارد چه

امانت

چه امانت رکنی عظیم است و دیانت اصلی محکم و
ایمان با امانت تمام شود حق تعالی میفرماید

یعنی ای
آنانی که ایمان آورده اید خیانت با خدا مکنید و
خیانت ما خذریست که زبان و چشم و گوش و دیگر
اعضا را که هر یک امانت الهی است در غیر آنچه اینها
را از برای آن خلق کرده است کار فرماید
گفته است هر پادشاه که ظالمی را بر رعیت
گمارد و دارد مظلوم از ظالم بستاند خیانت کرده
است بشبانی ماند که گوسفندان را بگرگ سپارد چکنیم
دیگر گفته است امانت کیمیای زر است و مرد با
امانت شریک مال مردم است لیکن گفته اند
تا توانی امانت کسی قبول مکن که اگر واپس دهی
مستحق نباشد مال مردم را بمردم داده باشی و اگر
و اگر ضایع شود از تو باور ندارند و بخیانت مشهور

و مال دنیا بالتمام از امینان
و زر است گویان است صح

شوی برانند که مال و ملک دنیا تمام امانت و
عاریت است و یک یک را روز آخر واپس باید داد حکیم
داده خویش خرج بستاند نقش الله
جاودان ماند دنیا بخانه ماند که مردم بسیار در
آنخانه بضیافت آمده باشند و صاحب خانه طبقی را پر از
گل و بوی خوش کرده باشد که هر یک از یاران که مهمانانند
چون برسند بنوبت از آن گل و بو بهره مند شوند
اتفاقا یکی را چون طبق بدست دهند آنرا مخصوص خود
دانسته دندان طمع در آن فرو برد و چون نوبت بدیگری
رسد طبق را از دست نهادن برو مشکل نماید تا
بروز ازو بگیرند بخلاف آنها که غرض صاحب خانه
را دانند که از در گذشتن و گذاشتن نفعی نکشند
و از شروط امانت محافظت چشم است چنانکه مشهور است
که شخصی بسفری میرفت زن او دختر او گفت و خواهی
گفتند ما را همراه پیر مرد گفت مرا ممکن نیست و قدرت

بر بردن

بر بردن شما ندارم گفتند پس چون همراه نمی بری چشم خود را
از دختران و زنان مردم بپوش تا حق تعالی ما را در چشم مردمان
نگه دارد گویند ربیع بن خثیم چون براه رفتی چندان نظر در پیش
افکندی که زنان گفتند این مرد عزیز است حیف که کور
است ابن سیرین دعوی میکرده که در تمام عمر بغیر از روی
مادر و خواهر و زن خود روی زن دیگر را ندیده ام ابن
مسعود از حضرت رسالت صلوات الله علیه نقل کرده که
فرمود پس نگاه خود بدارند که هیچ نگاه کردنی نیست
که شیطان لعین را در آن طمع نباشد و همچنین محافظت
زبان نیز از شروط امانت است امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده دشمن ترین خلقان نزد حق
تعالی آن مردیست که مردمان از زبان او نپرسند گویند
حکیمای سابق چنانچه علم را تعلیم اطفال خود میکرده اند
خاموش بودن و پاس زبان خود داشتن را نیز تعلیم ایشان
میکرده اند بزرگان گفته اند چون بخدمت سلاطین

برسی محافظت چشم کن و چون توفیق صحبت علمها باقی ربانی را
نکه دارد و در حدیث اولیا و برلرباس دارد در خبر است
که یونس علی نبینا علیه السلام بعد از انکه از شکم ماهی
برآمد اکثر اوقات خاموش میشود از سبب پرسیدند گفت
سخن گفتن برادران زندان انداخته بود از انکه بر منکوست
که گفته اند سفله آنست که او را اماکی نباشد نه از انچه
گوید و نه از انچه شنود و عوذ باللهد از ان زبانی که تجسس
عادت کند گفته اند زبانی که نفحش عادت کرد مردم
عزیز دارد از ان سخن نفرت میدهد و مردم نی پاک و سفله
را ببرد و گرمیدارد حکیمی گفت است است در وقت
عصمت زبان را از فحش نگه دارید که نقصان و عار
عیب و شمار بار می آرد در خبر است که امام جعفر صادق
علیه السلام را دوستی بود که در اکثر جا با رفیق انحضرت بودی و در
در مدینت بود غلام خود را سه بار بر آورد او غلام حاضر نبود چون
شد گفت ای غلام در نجا کجا بودی حضرت بادی گفت من ترا حرمتی بر نهم

کار

و با خلق خوش با مردم سلوک میکرد و خواستم مکافات کنم او را
در ین مدت مهلتش دادم بزرگی گفته است اسباب بزرگی ده چیز
است عقل و علم و حلم و امانت و راست گوی و چرب و تواضع و سخا
و خلق نیک و نکهداشتن نفس از انچه نشاید که اینها را عشره کامله
میتوان گفت که نفس را مرتبه بلند میرسانند و لیکن اول همه
خلق نیک است و یکی گفته که جمیع عباد الله را از خود بهتر دانستن
و خود را از خود بهتر دانستن و خود را از هم کمتر و زبونتر دیدن بهترین
صفتهاست و اگر کسی خود را همین پله داشته باشد بمراتب ارجمند
میرسد شبه بن حارث گفته چون از منزل بیرون رفتی اگر
بشخصی برخوردی که از تو نیز کمتر باشد بگو این شخص بواسطه
عبادت خدا بیش از من عمل کرده و اگر بگو چکنم از خود و چار تو کی
بگو از من بهتر است اگر معصیت بیش از من کرده است و اگر مثل
خود بیند بصحبت اتفاق افتد بگو خود را می شناسم و از و
خبری ندارم البته من بهتر است حکیمی گفت است عجب
ترا دیم از انکه آدمی از خود بهتر داند بمحبت انکه در خود دانست که

واز و بر یقین نبود م کسی بحکیمی گفت مرا شخصی رهنمائی کن که باو
بنشینم گفت اگر تو آدمی یا آسمان همانیشین که در اهل زمین خیر
نمانده است حکیم دیگر گفته است دنیا بازار مسافر است
عاقل باید که در و بقدر کفاف خرید و فروخت کند دیگری
گفته دنیا جای یار بستن است و آخرت جای بار گشودن
یا با فعاد گفته است ۵ در قیامت سر بار همه کس یکسان بینند
هر چه خواهی که بر سیدر دان مار میند مانا تو اگری عالی عبد الله
سخنی گفت در هم و دنیاری چند دارم از هم مقبول
میکنی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر
کسی از بزرگان سهل شتری آورده گفت مبلغی از مال خدا
بیش منت بستدی تر سیدی گفت ترا بهتر از آن هست
گفت بلی گفت و گر ندهی گفت ۵ گفت پس ایزد را
خود نگه داری که تو مستحقی عبد الله انصاری گفت الزنهار
دوست در بر نیه تا نماند و اگر دشمن دارد بخور تا نماند
نان خود دارا کسان در ریغ مدار زیرا که همه کس نخورد مرا

گفته بردار و بزمان نه مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه گویند
شخصی بخانه یکی از عرفا رفت در خانه او هیچ ندید پرسید که
شمارا هیچ چیزی نیست گفت هر چه داشتیم با میان کسبردیم و در
موضعی امن گذاشتیم و خاطر را جمع کردیم نه چشم اهل طمع بران
میافتد و نه دست دزد بآن میرسد گویند یکی از صلحا درهم
و دیناری چند را سره کرده میزار بر دکه چیزی بخرد تا چیزی
ازان میان چند عدد را جدا کرد که اینها ناسره است
مرد صالح بگریه افتاده بهای همه بگریست چون از دیدبگریه
پرسیدند گفت من در مزل اینها را وزن کردم و بهره را
خوب میدانستم اکنون که بدست صاحب بصیرت رسیدم قدر برابر
نرسیدم که فردای قیامت آنچه صناقش میدانم مسامحت
بر آید ازان میگریم دیگری گفته است بحاجتی بر خورد م که
پاس نماز تهای عمر خود در پیش میدانست شد از پاس طلا
انقره که مالک آن بود شد یکی از عزیزان گفته بود وقت
مرا خلل کرد از نیست بحاجت میدهند کسی گفته آنجا

کلمه میگوید کسی را بسوزد گفت بلی اگر این سخن از زبان
باشد و حکمه انیت اگر کسی را یکساعت از عمرش بکذرد که
آن ساعت در چیزی صرف شود که نه از برای آن خلق کرده باشند
البته سزاوار است که حسرت و دلتنگی بسیار باشد از این
سعود منقولست که گفت اگر بادنیا را کوهی کرکس بعبت بر
تو بادو او در جواب بکوید که هر کسی با دگر کناه پرور دکار
خود بهتر کرده باشد صبر تو انیم گفت اردشیر بن بابک
یکگفت اعتماد و اعتبار بکنند مردنا که چیزی کس باقی
نخواهد ماند یکباره دنیا را ترک مکنید که آخرت را در زیر
یا بید مکر بدنیا کویند کسی در حضرت امیر المومنین علیه السلام
بد دنیا میکرد و حضرت فرمود دنیا خانه راستی است
برای کسی که راست باز باشد خانه رستکاری است
کسی را که فهمیده سیر کند خانه تو انکر نسبت ابزاکه
حوادثه روشنه را آن و مجادله بر دردنیا محال
و حبی الهیت دنیا سبب کاهیمرا نست دنیا

بازار سود سود اکر انست در دنیا کار آخرت کنند در
دنیا خود را از اهل بهشت سازند شمار ارخصت بودن
چند روزه داده اند و به بیرون رفتن از و خبر کرده اند
دل در دو مبندند و تعلق از و بردارید و مدش مکنید
و کار بر خود آسان کنید و یکی دیکر از انتقاد کار صحبتان دور
ضروریت احمق است که با نقصان عقل تا راه کج
براه راست نرود عیسی علیه السلام میکفته است که
من از علاج کور و شل عاجز نیستم و از علاج احمق عاجزم کویند
قاضی بود در بصره شبی در کنایه نظر کرد دید که
سر کوچک و ریش بزرک در دکان حجامت ایستاده
هر دو را نیکو دید کفت سبز را اکر علاج نتوانم کرد ریش
را کوتاه میتوان کرد ریش را بدست کرفت سر یک قبضه
زیاده نباشد کوتاه کند شبی در پیش او بود نزدیک
سند جون آنش بدریش قاضی فتاده دستش بسوخت
و این بیت اشتری بنا بید در کنار کتاب نوشت که تجربه

مارسیده آنچه نوشته اند درست است در کلیسای مسطور است که
یکی از عبادتی بنی اسرائیل سالها در حضیره عبادت
میکرد یکی از ملایکه بر وی گذشت و از عبادت او تعجب نمود
خطاب آمد که عبادت او لایق تعجب نیست اگر خواهی با او
صحبت دارد چون ملک بصورت بشری بر آمده بنزد او
آمد بعد از صحبت پرسید که جهت آرزوی داری گفت بلی
همیشه درین فکرم که اینجا علف بسیار میروید و خشک میشود
و اگر خداوند را خبر میبود که این علفها میخورند و میگویند اهل
جلوس غرضه گردانیدند نوشته بود و بنده بمطالبی صد الیماس
ارزانی داشتی این نبود ملک را بشارت شنیدن حاکم کنار دون آسان
خود و عادل ابو بکر شهر هفتاد ساله تر مردمان آزاد
است که بنده در این گنبد و عاقلتر ازین نبنده است که
بزرگان بجا آورد و او خود را بنده کرده و این بنده را
آزاد نموده احمق بدبخت مکر نشنیده که بادشاه
جهان خداوند است و جز او بنده نیست الا آنکه او را جان

افتاد

افتاد و مادر و پدر او خواهر را کشت و من و خود را بر
زنده ماندیم گویند در شیراز دهی است که از انجا
زان نام است اهل آن ده را اعتقاد آنست که ابراهیم
خلیل را انجا در آتش انداخته اند و از بیخبرت
این نام مثل کرده اند اکابر حکما فرموده اند که انجا خبث
از همه کس بیدار است و از شاهان بدنماتر منصور خلیفه
چون بغداد را بنا کرد و نجاطرش رسید که ایوان کسری
را خراب کرده آلت آنرا در عمارتهای بغداد صرف کنند
نجاند ملکی مستوره کرد او منع نمود که صرف در خلل آنها
کار بهم و فا نمیکنند و نمیدانی که بادشاهان عادل کرده
باشند خراب کردن آن نمیتوانند دست او را بوسیدند و
گفت سخنی که ترا نفع عظیم ازین حاصل میآید و ضرر
بشر دفع میکند نمود و دید که ازین او را نفع باشد
بفرمان میرساند نمود و ازین خالد گفت اکنون که
نفع بدین عمارت بر تو ظاهر شد بدان که ملکی

ساخت و دیگری قدرت کندنش نداشت آنرا نیز نشنید
و تا قیامت نشانه سر ملامت شد و در ربیع الابرار نوشته
که ایوان بغداد طولش صد گز است در عرض پنجاه در ارتفاع
صد و ضخامت طاق پنج آجر است و طول شرفه اش پانزده گز گویند
لجوجی از حکیمی علمی را که اهلیت آن نداشت التماس میکرد
و حکیم چون او را قابل آن نمیدانست مضایقه مینمود آن
جاهل حکیم را گفت آیا نشنیده که پیغمبر فرموده کسی که
علمی را پنهان دارد و تعلیم نکند در روز قیامت لجامی از
آتش در دهان او خواهد بود حکیم گفت شنیده ام آن لجام
را بگذار و برو تا چون کسی که آن علم را فهمید پیدا شود و
من با او مضایقه کنم آن لجام را بدهان من زدند
و چنانچه از لجوج دوری ضروریست از سفیه نیز احتراز
واجب است از بزرگی پرسیدند که سفیه کیست گفت
آنکه با زیردستان تکبر نماید و از زبردستان زبونی
و خواری کشد اما در شرع سفیه کسی را گویند

که مال خود

که مال خود را در جائی صرف کند که نباید کرد حق تعالی
خطاب بجمعی که مال سفیها در دست ایشان باشد کرده
میفرماید و لا تؤتوا السفهاء اموالکم یعنی مدهید سفیهان را
مالهای که از ایشان در دست شماست بحسب تجارت
که ضایع میکنند تا وقتی که رشد بهم رسانید که چون
سفاهت سفیه ظاهر شود او را تصرف در مال خود
کردن اولیای او را و تسلیم مال باو کردن جایز
نیست و علامه حلی در تذکره میگوید اجماع امت است
بر آنکه هر که صرف کند مال را در حرامی مثل شراب و غیر آن
مشرف و سفیه است و هر که مال را صرف کند در چیزی
که نزد عقل بد باشد یا در شرع نمی کرده باشند
هر چند که فایده و بنیادی داشته باشد یا نفع بدن
آن شخص برساند سفیه و مسرف است و نه اینست که اسراف
در مال تنها باشد بلکه هر ضدی که نه بجا و محل خود باشد
اسراف است حق تعالی قوم لوط را مسرف گفته آنجا که میفرماید

بل انتم قوم مسرفون چه تخم را در غیر محل زراعت
صرف میکردند و فرعون را مشرف خوانده میگوید انه کان
عالیا من المسرفین چه نام خالق را بر مخلوق نهاده
و اسم پروردگار را بر بنده اطلاق کرده و مسرفان را
برادران شیطان خوانده که ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین یعنی بدرستی که ان مسرفان بودند
برادران شیاطین گفته اند اسراف تن را بکاهد
نفس را برنجاند و غنی را محتاج گرداند و عزیز را ذلیل کند
چنانچه زندگی چراغ از روغنست و چون چراغ پر شود
روشنی برطرف شود بیت چراغ از چه ز روغن نور گیرد
بسی باشد که از روغن بمیرد ؛ عزت همه دوستان خود
را از شر شیاطین و مصاحبت اخوان الشیاطین در
حفظ خود بدارد و از جمله انان قابل مصاحبت نیستند
بی شرمانند رسول صلوات الله علیه فرموده هر
دینی که بوده است خلقی داشته است و خلق اسلام

حیات و

حیات و در کلام پیغمبران سابق است که هرگاه حیا
نداشته باشی هرچه خواهی بکن گفته اند آدمی را
از سه کس شرم می آید یکی از مثل خود و اینجا شرم
بیشتر میباشد دوم از نفس خود گفته اند
کسی که از مردم شرم کند و از خود شرم نکند
پس نفس او نزد او خسیس تر است از غیر او سیم از حق
تعالی گفته اند کسی که از خود و از مردم شرم کند و از
خدا شرم نکند پس او البته خدای را نشناخته است
کسی که داند که خدای میداند و می بیند و حاضر و ناظر است
چون از و شرم نکند پس او البته خدای را نشناخته است
ملای جامی در سبحه میگوید قطعه در مقامی که کنی
قصد گناه ؛ گر کند طفلکی از دور نگاه ؛ شرمت آید
ز گنه در گذری ؛ پرده عصمت خود را ندری ؛ شرم
بادت که خداوند جهان ؛ که بود واقف اسرار نهان
بر تو باشد نظرش بیگه و گاه ؛ در نظرش تو کنی قصد گناه

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید مَنْ
لا مزاح له فلا ایمان له یعنی هر که او را شرم نیست
او را ایمان نخواهد بود و خنده بسیاری محل نشانی از بی شرمیست
و در حدیث آمده که روز قیامت چون شخص را بپای حشر
خواهند کرد کسی این سخن را بمسخره نقل کرد گفت این
یک مسخره که خواهد بود در حدیث است که خنده بسیار او را
میمیراند و در قرآنست فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا
یعنی باید که خنده ایشان کم و گریه شان بسیار باشد بزرگی
گوید سبب خنده کردن بی وقت کتاب کرد گریه از ان
خنده بیوقت و در حدیث است که چون بنده خنده کند
بقوائی دهن ملک صوت او را امر کند که ملک را دشنام این
شنده و خراط او را گوید مگر ترا من کدسه و قبر او را
تعرض نماید که مگر از فشار من خالی جمع نموده که باین بی لیاقتی
میخندی و از عیسی علیه السلام مرویست که فرموده خدای
تعالی را دشمن میدارد بسیار خندان را چنانچه دشمن میدارد

کسی را که

کسی را که حرفی زند و حکایتی کند عرضش این باشد
که مردم او را بخندانند و در باب او گفته که وَیْلٌ لَهُ
ثُمَّ وَیْلٌ لَهُ یعنی وای بر او پس وای بر او و همچنین
نشان بی شرمی مزاج لعبت است و اگر چه نسبت بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله میدهند که وخود او بی لا
مزح و لا اقول الا حقا یعنی من مزاح میکنم و نمیگویم مگر آنچه
حق باشد اما گفته اند که بسیاری مزاح قدر مرد را میبرد
و سفیها را بر سر نمکین دلیر میگرداند و اکثر آنست که بکدورت
و دشمنی میکشد و پشیمانی مآل مرآورد با الجمله ادبی را بر او از
آنست که از بدان دوری جوید و به نیکان نزدیکی طلبد که
گفته اند نیک از مصاحبت بدان بد میشود و بد نصیحت نیکان
نیک میگردد و در سیاطیر گریمی که فال ساخته باشد او را
مصاحبت بدان و سیاطیر لیکن که او را بصلاح آورده
باشد مصاحبت نیکان مولوی رومی گوید مار خندان
باغ را خندان کند صحبت نیکان ز نیکان کی کند

حکم کفته است شی که نا نیکی صحبت دارد البته
از برکت او محروم نمیماند و فیض ما و میرسد در خبر است
که روز قیامت سک اصحاب کیف را در پوست با هم ما عور خواهند
در آورد و بلعم با عور را در پوست آن سک دوزد و به آتش
ایشان را بدوزخ خواهند برد از ین امیر المومنین علیه السلام
مرویست که فرمود بهترین شما کسانند که از همنشینان بد دور
باشند که طبع شما گاه باشد از ایشان چیزی بدزدد و شما
ندانید و ع صلوات الله علیه مرفوعه همنشین خوب چون
عطار فروش است که اگر از وعطر نخرید بوی آن بشما رسد
همنشین بد چون آهنگر است که اگر شرارهٔ آتش او
نسوزد دود بش خود دار ا میکشید اهل
زراعت اگر علفهای هرزه را از میان کشت ندروند
البته کشتشان ضایع میشود فصل در بیان آنکه صحبت
چند که در سلوک با دوست و دشمن کار آمد نزدیک گفته
مرد
باید که صحبت تو با خود و خدا و اهل خدا باشد که

ی ناهر کالبدی بود نی جان نیکی از اهل هنر فرو نمذارد
پیوسته نیکی آموز باشد و از بد بد آموز تا بو آنی
بکریز بد از که نیکی کنند و نیکی فرمانبرده و برادر تند
که زمانه بیوند ایشان از هم نیکی کردن بشان
صفات باشد که هم در ین جهان جزای آن بتو رسد قیاس نیکی و
بدی را از ان کس کن که چون با شخصی نیکوئی کنی همانقدر راحت
که با و رسانی بتو رسد و چون با کسی بدی نمائی چندان
رنج که با و رسانی بتو رسد صحبت را سک بردمان نمای و چون
نمودی بخلاف آن صفات بد یک و بد شادی کاهل علم و صلحا
شود که معقل کودکان و سفلگان مانند نشود و هر شادی که
باز گشت آن بجهل باشد از شادی بیشمر ز نهار احتراز نمائی بخلاف
صفات نکوهیده و هر کس را بسزای خود دان با سر باید بود تا امید
امید وار آن باشی که گفته اند شود و نومید ی با بس امید است
ما مان شب سیه سپید است : هر کرا دیدی که اصالت اجابت
جمع کرده او را از دست مگذار مگر آنرا که کوشش شغول

نباشد نصیحت مکن کز درخت کی برآمده و بیخ محکم کرده و قد
کشیده جز بدین راست نگردد از یار پخته زده بگریز و محل
بهمت دور باش در حدیث است که اتقوا من مواضع
التهم یعنی پرهیزید از جاهائی که محل تهمت باشد شخصی
خود متهمی مبتلا بود دید یکی گفت که اتقوا من مواضع
التهم گفت ای برادر تو هم اگر بر سلف گفته اند و جماعتند
که مستحق ملامتند ضایع کنند گمان حق حق داران و دوستان
که مستحق ملامتند ضایع کنند گمان حق حق داران و دوستان
نگاه نداشتند گمان کنند ترا ای فلکو گفت اند با عتماد دوستان
مخالفی کن از خود دگار خود غافل نشوی که صد دوست تر از آن تو
دوست دارد تو خود بهمه حال تا از دوستان طامع دوری کمتر بینی
که کلفت آید این دغل دوستان که جای پیر مکاشند گرد هر پیر
و از دوست خلعت بیدار تا نشنوی که هر چند گمان حسد نگاشتن
گفتی تا بدانی بلا بیت تو نزدیک گفته که مرا این تواند که حاسد نباشم
که تو نتوانی که حساب نداری گفته اند هر که خویشتن بیقرار نداشت
تا بخشی خرستان بیدار و شفقت تا بیدار نباشد

بجدی مرسان که عیبشان نه بینی و زبان عیب جویان
بر خود دراز کنی کسی را حکمت نصیحت میکرد گفت
هر چند که عیب نداری ولیکن چون عیب جوئی دراز خود را
معیوب ترین مردمان بدان و اگر مجنونی داشته باشی در
میان مردم اظهار دلبستگی با و مکن و با و مشغول مشو تا زبان
غیبت کوته شود شاعر گفته است ای وای بمن
گر تو بخشم همه مردم ز املکونه نمای که خشم من بیدل گفته
اند باید که هر چیزی را که بهم میرساند و جمع میکنی از وجه نیکو و حلال
بهم رسانی تا بر تو فرزندان تو گوارا باشد و چون جمع کردی
بغیبت و باطل از دست شدیی که نگهداشتن از بهم رسانیدن
مشکلتر است و اگر چیزی از ان حرف کنی بدل از او در
عوض آن بگذاری مگر اگر گنج قارون را خرج کنی و عوض
نهی آخر شود گر از کوه کری و فنی بجای شود در اندک زمانی
در آید و بپای گفته اند هر کس را بمهمان میرود همان مار
کش میشود چون جای بمهمان شدی خدایا صاحبخانه را

حکیم مکن و مهمان فضول مباش و در وقت خوردن شیر
صفت مباش نه سگ طبیعت که سگ همانجا که بیابد بخورد
و شیر البته جایی خورد که بکبر سگان برسد و از مهمان عذر
مخواه و مکو بار دیگر چنین و چنان کنم و از خدمت اکرم الضیف
و ان کان کافر عاقل مشو یعنی مهمان اکرامی دار اگرچه
ازین بیگانه باشد و گفته اند در حالت سخن گفتن
افتد الشطرنج باز کن که تا چند بین بازی را از پیش نبینند
بازی نکنند تو بیهوده قال سخن را تمیز زبان گفتن نکشایی
شیخ سعدی گوید اول اندیشه این که گفتار پای بست
آمده این دیوار و هر سخن که از دو بوی خیر نماید مگفته به
که سخن نیکو دهم زیان نباشد حکما سخن را تمثیل
بشراب کرده اند که اول خمار میدهد و هم در طی خمار
مکر تا تو از سخن برگردانی خود طبع تو را فریب بسیار لاف
که حیوانات از هر جنسی بسر می آید از دیر باز نیست و لاوی
را الکن بلایی که بان مبتلا است نمود از یکدیگر سخن و زبان

وگفته اند

وگفته اند تا توانی مجنگ که دشمن نداشته
باشی و اگر اتفاق افتد که دشمنی بهم رسد مضطرب نشوی
که گفته اند هر که را دشمن خود را خوار ندارد که شاید
درین باب سنگو گفته است سه تو اگر روز را حلاوک بود
خود دشمن زند تیر تا وک بود و از دشمن خایک پیرهن شیر
واجب دارد چه در نصیحتنامه حکماست که با چیزی زیرک دوست
یکدشمن مدار که ان هزار زیرک تو را غافل مانند و
ان یک غافل تو را دوزیرک دشمن باشد و نکنی تا
بر حیله و مکر فرصت نیابند و غافلت نسازند و نیابی که
گفته اند سه جایی ان به که درین موضع این شیء کنی
که زیرک و گران مرک خود اندیشه کنی مثل اگر شیر کنی
یا نیکه راه تیر از خار و خود را پاک کرده اند خار بیار که فرو نشی
نکنید یکی مشورت آب ان نیابند کمال سه دوم
نصیحت و هشتاد سال و اگر دشمن را خود نیابی خواهی
نیابی که گفته اند چیزی نیست خود بر نیکنه خود بر نیابی آنرا

سنو دو سیم کام بود یکی از
دو کار او عاقل نباشی یا
دشمن ٥

همه یک حال دارند و گفته اند چون کسی را ستایش کنی آنقدر ستایش کن
چون کار افتد نقیض آن نتوانی گفت و هرگز دو شخص را یک کار فرمای
که در مثل آمده است یکخانه بدو کدخانون نارونده بماند و کس را که حاجت
او را غیر تو نتواند برآمدن از چشم خود مرنشان و او را که کارش به تو ساخته
نشود زبون و خوار مدار و بر اینکه از تو برزگتر باشد بهانه مگیر
و هر کجا بی راستی او را روستا و جوامردان و بزرگوار خشم گردن
عادت مکن یکبار خشم فرو خوردن را عادت کن که بهترین صفتهاست
و چون تو انی داد عقوبت را بنابود نده تا که کسی فردا بهانه
تا کار بر تو نگیرد و آن را عذر باید خواست و اگر بر اتفاق افتد
از تو چنین کاری سر نزند عذر نخواهی شرم مکن و نیک
مدار تا بهیچ عداوت نکشیده شود و هرگز که چون کسی را
بر کاری یا قدرتی بر تو اندر ساختن آن کار بقصاص
از بهر دنیا او را نومید مکردان که البته طمع آن کار
ساز بی دین تو دارد و طمع او را دروغ کردن صواب
دل شکستگی است که بار آن را تحمل آن مدار نشت

حاجت

حاجت بدر تو نیاورد و حاجتمند آن اسیر زندان آن
رحمت باید کرد که هرگز را حاجتی افتاد کاشکی امنیت که کار
دنیا همه دران منحصر است زنهار تا کار افتاده گان این شغل را
سان تو نترسد که گرسنه از گرد سر مرد سیر را ارزان او چیز نبیند
و صلاح کس را حاجت او مقضا شود شکر واجب تر را
نیز که از دست برآمد و قضای حاجتمندی کردی شکر واجب
است و اگر بر تو حاجتی افتد زنهار که از عزیز کریم بخواهی که گفته
اند با کریمان کار کن که شرمسار نیست و اگر روا نشود زنهار
تا گله نکنی که اگر از گله نتوانی کرد اما کاری بودی حاجت را
روا می کردی و تا توانی حاجت بدرویشان منبر که ایشان هیچ
کس را حاجت روا نمیخواهند یکی گفت اند که اگر بخود بالله
کسی را حاجت به تخیلی یا الیمی افتد باید صدقه کند تا مگر
در مستی آن حاجت از وی بخواهد که هر چند وی از ایشان خواهد
بود اما مستی را خاصیت آنست که مرد را آسان میکند و گفته
اند بهار اگر معاوقه خواهی کرد با زیردست کن مگر آنکه زیردست

با دیانت باشد و با دوستان معاملہ مکن و اگر کنی از
سر سود آن در گذر تا آن دوستی پاید در بماند و تباہ نشود و
زنہار تا با مید زیادتی معاملہ بہ نیکنامی کہ در مثل آمدہ است
باشد کہ کمی بار آرد و زنہار تا در سفر خشکی آکردہ نیم ملذ
جادہ دریائی در بندہی کہ سود در بار انگفتہ اند کہ با کسب است و
زیانش با خلق گفتہ اند زنہار تا تو زنی وعدہ مکن و چون
کردی خلاف کردن جایز مدار آن گویند اسمعیل سمیع علیہ السلام را
شخصی بر در خانہ نشاند و فراموش کردہ از راہ دیگری
رفت و آنحضرت مدتی آنجا ماندہ انتظار کشید لہذا
حق تعالی در قرآن مجید آورد راست وعدہ خواندہ آنجا
کہ فرماید انہ کان صادق الوعد چون شخصی ترا امین داند
زنہار تا گمان او را در حق خود غلط نکنی و زنہار تا
از تو دروغ را بنیاز نمودہ بدیہی و راز تا از تو دادہ امین نباشی
و باید کہ از تو نکردار نباشد نہ نکفتار و در دروغ
نمودن بہانہ جویا نباشی بلکی از خلاف شخص راکشتن و بود

آن مجرم

آن مجرم از جا کروی آب طلبیدہ چون بخورد گفت
اگر مہمان کشتن روا است امروز است از گناہ او در گذشتہ توبہ
داد و خلاصی نمود و گفتہ اند چون آدمی را پیری فرو گرفت
او را آنست کہ در موضعی قرار گیرد کہ در پیری سفر کردن از عقل
نیست خصوصا اگر ناتوانی نیز با آن ضم شود کہ پیری و
ناتوانی چون دو دشمنند و با دو دشمن سفر نتوان کرد
مگر آنوقت کہ اسباب سفر مہیا باشد و خبر یابد
کہ وقتی یکی از توانگران بزیارت خانہ مبارک رفت
مال و اسباب او تا بجدی کہ زیادت بر صد شتر بار او
میکشیدند و چون بوفات رسید کرسنگی در بند قدر
بسیار نعمت نگذاشتہ رشک و حسد بر و غلبہ کردہ در
خواب بوی آمد و گفت روز قیامت مکافات من و تو یکسان
خواہد بود تو با این نعمت و دعوت و من ما این مشقت و
زحمت تو اگر گفت خاتا کہ مکافات ما و تو یکی نباشد
اگر من میدانستم کہ خرجی و توشہ راہ آخرت

گفت جوا گفت از انکه من بفرمان آمده ام مرا امر نمودند و طلبیده

که **وأذن في الناس بالحج يأتوك رجالا** تا آخر آیه که خطاب

تا ابراهیم علیه السلام شده که مردمان را بخوان حاج آیند

یعنی کسانی که استطاعت این راه داشته باشند نداده تا

بیایند و تو نیز فرمان آمده بلکه خلاف امر کرده تر اگفته اند و ترا

تلقو باید بکم الی التهلکه یعنی بدست خود خود را در مهلکه

و تباه انداخته پس ازان نیست که کوئی من طفیلم و یقین است

که حرمت طفیلی با جهان یکسان نباشد **نتمه** در

سخن چند از هر جا که باشد و از هر که باشد گوید افتابه

نقره در خانه یکی از ملوک گم شد روزها بعد از تفکر بسیار گفت

افتابه افتابه را دزدیده و فکر من از انجا قدم پیشتر ننهد

چون تفحص نمودند فقیه نام کنیزی برده بود و **همچنین** یک شتری

در حرم پادشاه گم شد ابو معشر منجم را احکم شد که

پیدا کند چون تامل نمود گفت انکه برای خود از تو مالی

برداشته است گفت شد این حرف معنی ندارد گفت

فکر من

فکر من در حکم من معزز این نیست چون حسب دعوی در رست نمودند

انگشتر در مصحف بود و طیفه جمعی بدعای یاران میرفتند

و اطفال را با خود میبردند کسی سوال کرد که طفلان را انجا

چه میبردند گفت ما دعا کنند که دعای ایشان اثری دارد گفت

اگر دعای اینها را اثر میبود یک معلم زنده نمی بود گویند

شخصی گندم با آسیا برد که آرد کند آسیابان گفت

امروز میسر نیست ان شخص گفت اگر نمیکنی آسیا را ترا دعا

بد میکنم گفت مگر تو مستجاب الدعوه گفت نا گفت پس دعائی

تا گندمت آرد نشود **اشعب** گفت شد از خود طامع تر دیده

گفت زن من طمعش از من بیشتر است گفت در هر حال تا

آما جمع در واو آخر بکار نبرد ما به یقین و تحقیق در ان طمع میکند و دیگر

سگی را بدیدم که در حلق از خر زیاده بود گفت مصطفی میخواهد

و تا بدر و سیع راه از پی میرود آمد تا کی با تو من نانخورم و لقمه بر باد

داد از دیر رسیدن گفت طمع تا کی گفت تا انجا که بدعوس در نمیشود

من در خانه خود را آب و جارو نزنم که نشاید راه غلط کنند و عروس

را بخانه من آرند و دیگر از کاسه گران التماس میکنم که کاسهها را
بزرگتر بسازند که اگر وقتی در آنجا طعامی کنند و بمن دهند بیشتر گردانی
شوهر را دشنام داده گفت ای مفلس وای و یوث مرد گفت
شکر خدا را که این دو گناه هیچکدام از من نیست یکی از جانب خدای
تعالی است و یکی از تو از حکیمی پرسیدند که چرا مردم پیر را پیش
از جوانان عرض و طمع بر دنیا میباشد گفت بواسطه آنکه جوانان
هنوز زمره دنیا بخشنده اند و پیران را مزه دنیا در کام
جان جا کرده و لذت آن یافته اند و از آن گذشتن مشکل است
جاحظ در هنگام پیری میگفته است که همه لذتها از من
دور شده است الا سه چیز که از آنها کمال حظ دارم یکی
جنت بخیلان و مذمت ممسکان و یکی خاریدن
گر و جرب و یکی خوردن گوشت قدید گویند جاحظ
بسیار بدرو بوده میگفته است هیچکس را چنان خجل
نساخت که زنی روزی مرا دست گرفته بدوکان نقاشی
برد و گفت همچو این و رفت مرا حیرت دست داد از

نقاش

نقاش رسیدم گفت مرا فرموده است که صورت
شیطان در پرده بکشم گفتم نمیدانم ترا آورد که مثل این
مردی را دیدند که در عرفات مویزی در دست
داشت و فریاد میکرد که کجاست آنکه مویزی گم کرده باشد کسی باو
گفت فریاد کن که امانت داری که صاحبش را بجهنم برد
این است گویند بدروی میگفت خدایا مرا از
آتش دوزخ نگه دار حوس طمع گفت عجب از تست که
این او را از آتش دوزخ دریغ میداری شخصی بینی بزرگ
داشت بدیگری گفت مرا چنین مبین که زحمتها کشیده ام
و تلخیها چشیده ام گفت بلی کسی که چهل سال این بینی را
میکشیده باشد همه کار از وی می آید بخیلی را پسری
بود از وی پرسیدند که هرگز کسی طعام پدرت را دیده است
گفت مگر دو سه از ملایکه دیده باشند گفتند
هر کسی با او چیزی خورده است گفت مگر گاهی مگس کسی
بغلاس گفت طعام را بیار و در را به بند غلام گفت

بلکه اول در را باید بست گفت توبه از من میدانی
بخیلی طفلی دیگری شده بمهمانی رفت و چندان بخورد که
شکمش را درد عظیم گرفت طبیبی بمعالجه آمده گفت
بقی این درد را علاج میشود گفت علاجی دیگر میدانی بکن
که این قسم طعامها کمتر بهم میرسد و اگر البته علاج منحصر است
بمردن راضی ترم بی اشتهائی را با صاحب اشتهائی در
خوردن اتفاق رفاقت افتاد ازو شکوه کرده گفت فلانی
هر لقمه که برمیداشت مرا گمان میشد که حصه کسی جدا میکند
دیوانه را گفتند که فاطمه را دشنام ده تا ترا یک درم
بدهیم گفت آن خود نمیکنم اگر میگوئید عایشه را دشنام
دهم و نیم درهم بدهند گویند بهلول را طفلان
در میان داشتند و آزار میکردند ثقیلی گفت میخواهی
اینها را از تو دور کنم گفت بلی ولیکن تو هم همراه
ایشان باشی دیگری با او گفت امیر هر دیوانه را
دو درهم گفته است بدهند گفت زودتر برو که نصیب

تو از تو

تو از تو فوت از تو فوت نشود بهلول و علیان هر دو
در مجلس مامون حاضر شدند و حرفهای درشت گفتند
مامون گفت نطع و سیف حاضر کنید علیان به بهلول
گفت ما ده تا بودیم حالا سه تا شدیم مامون
خندید و از تقصیرشان درگذشت مامون الرشید
ابن سحاک را گفتند مرا وعظی بگو گفت از آن بترس که
بهشتی را که حق تعالی فرموده عرض آن برابر آسمان و زمین است
بر تو عرض کنند و ترا برابر قدمی از آن نصیب ندهند یکی
از اولیای نیز قرآن میخواند باین آیه که رسید و بسیار بگریست
گفتند چرا میگریی گفت از آن بهشتی که باین عرض و طول باشد و مرا
برابر یک قدم نباشد چه فایده گویند شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق
شدند و گفتند هر چه شکار کنیم با هم در آن شریک باشیم شتری
و آهوی و خرگوش شکار کردند شیر اشارت بگرگ کرد که اینها را
قسمت کن گرگ گفت شتر که بزرگتر است در شیر که بزرگتر است و
آهو از من و خرگوش از روباه شیر پنجه بر سرش زد که

خون آلوده شد و بروباه اشاره کرد که تو قسمت کن
روباه گفت شتر از برای صبح شیر و آهو از برای چاشت
و خرگوش از برای پسین او شیر را خوش آمد گفت تو این
قسمت را از که یاد گرفته گفت از جامهٔ ارغوانی که گرگ پوشیده
است گویند بزی در پشت بامی گرگی را دشنام داد گرگ گفت
این دشنام را تو نمیدهی آن بام میدهد که تو بروی در خبر است
که حذیفه و سلیمان رضی الله عنهما صحبت میداشتند گفتند
از بی اعتباریهای دنیا یکی اینکه در مداین دیدیم که عربی بزغاله
چند داشت میچرانید و چون شب میشد بر تختی از رخام
که خسرو پرویز بر آن می نشسته بزغالها را می
خوابانید و خود می خوابید در انجیل مسطور است که سنگی
حرام اگر در دنیای عمارتی واقع شود آن بیغانه
خرابی آن عمارتست و این سخن نیز از آنجا
است هر توانگری که از مال فقرا باشد عاقبت
آن فقر و درویشی است و هر عمارتی که بمدد ضعفا باشد

نهایت

نهایت آن خرابیست یکی از اهل دنیا عمارتی فرعونی
بانه می ساخته است در وقتی که مزدوران را مزد میداده
مالک دینار حاضر می شود صاحب خانه درهمی بدستش میدهد
در گل می اندازد صاحبخانه از روی تعجب نگاهی باو میکند
مالک میگوید از یک درهم که من در گل انداخته تعجب نمیکنی مگر
نشنیده که گفته اند هر که زکوة مال را ندهد خدای تعالی گل
را بر و مسلط میسازد از درویشی معنی تصوف
نرسیدند گفت همه اهل دنیا بر آنند که ده را بیت
کنده صوفی بر آنست که بیست را نیست کند از دیگری پرسیدند
گفت صوفی آنست که معنی این بیت حال او باشد
گر تیر تو بر سپرم کند بارانی ؛ باران ترا دوخته ام بارانی
مشهور است که اکثر مردمان بجهت حب وطن از خانه و مسکن
راضی میباشند ابن عباس رضی الله عنه میگفته
اگر مردمان را قناعتی که در خانه هست در وی هم شود هرگز هیچکس
شکایت از رزق نمیکرد گویند جماعتی از عربان بودند که چون سفر

میکردند خاک خانهٔ خود را همراه میبردند و کاه نو میکردند و کاه در آنجا
که میخوردند میریختند العدر حسب طبع داشتند خویش طبع کفت اگر خدا طبع
نمیبود اکثر دهها و جزیرها بر بستر عزاب ما شد زمردی را تفتیش
صحبت مدار است کفت هر جائی که در و او از سگ و بانگ خروس نیامد
است رفیقش کفت هر جا که جولاه و معلم بهم نرسند آنجا
است امر و کفت چون کار با نجا رسد ما را آشنا میدانم
کوشید از میان حیوانات کرگس را شامه است که از دو صد فرسخ
دوازده بو میشود دلیل بران اینکه وصی که در بوزنان حیوانات را آدمی
بهم رسیده کرگسان را در انجا دیدند چون تفحص کردند تا
دویست فرسخ هر کرگس نمیوده است پرهٔ زره بنوار
کفت شرم نداری که در خانهٔ حلال طبیب دارو را زنده حرام میخوری
کفت اما حلال ملی و اما طبیعت قبول نمیکند زیرا که از خوردن طبیعتها
علامتی این است که احتمال عمر خود را ندارد نوشته میرعلی
شیر را نر وصی کرده بود میرزا نوشته رسید که حق مرا از کجا آورده
کفت از انجا که مبلغی عظیم بغلام مرده بتجارت بهندوستان

فرستاده

فرستاده سر کفت غلام اعتبار ریست البته می آید
ملا کفت چون ساند نام او ثبت نمایم کفت الاعتبار
کفته است غریب ترین چیزی که در تاریخ پیغمبران علیهم
السلام ده ام اینست که چندی بجدمت سلیمان علیه
السلام آمده سلام کرد و خواب شنید پس از حضرت
از و پرسید که چرا از زراعتها دانه نمیخوری کفت چون
دانه باعث بیرون آمدن آدم از بهشت شده
ازان نمیخورم پس پرسید که چرا آب نمینوشی کفت
چون آب سبب غرق شدن قوم نوح شده
بر خود حرام کرده ام بعد ازان پرسید که بچه سبب تر کی میخورد
کرده و خانها از مسکن خود ساخته کفت خانه
مدت است و معموره میراث خلق او خانه میراث خلق
پس پرسند که چون در خانها می نشینی مسکوی کفت
میکویم کجا اند آنها که در دنیا بنها ها میکنند
و شهرها میکردند پس پرسید که بر سر خانهای معموری

که میگذری چه میگوئی گفت میگویم وای بر بنی آدم
چگونه جوابشان میدهد با اینهمه سختیها که ایشان را در پیش
است پس پرسید که چرا در روزها بیرون نمی آئی گفت گفت
از بسیاری ظلمی که بنی آدم بر نفس خود میکنند و مرا تاب
دیدن اینها نیست پس فرمود مرا خبر کن از گفتگوی که در
صداهای خود داری که معنی انها چیست گفت میگویم ای
غافلان زاد و توشهٔ راه بردارید این بیخبران سفر را
که در پیش دارید مهیای آن شوید و پیش از این عاقل را
خبر تا شنید از خواب غفلت بیدار شوید پس سلیمان
علی نبینا و آله الصلوة و السلام فرمود که در میان سرزنشکنان
مردم مرا آدم چون تو نشنید و نصیحت کننده مثل تو ندارند و مرا
جاهلان بنی آدم بیکس را از بودن در نپندارند و نیندیشند که دیده
و دل از بسیار نگاه کردن کور شود گفت بیقرار جای جانهای
مردمان اسمعیل بن اسحق بی دین بود و نگاه گفت
شهر روزی بر حجاج حمله جانها و گفت این شهر را

چون می بینی و چگونه قهری است گفت کسی که خواهد
این را ویران کند او را خراج بسیار باید شنید در ربیع الابرار گوید
مرتضا علی صلوات الله علیه و آله فرمود مدحابیت حجام
که چهار امیر دو بهر جبه را ماند نوشید میداد و سه امید از دو عمر
خوب حابیت حجام که چون کسی را امیر دوزخ را بیاد میدهد گوید
کسی را نزد حجاج آورده از و پرسیدند که چه هنر داری
گفت زبان مرغان را میدانم درین اثنا دو حدا از انجا
گذشتند و صدای مقرری که دارند کردند پرسید که با یکدیگر
این هر دو با هم چه گفتند گفت یکی با دیگری گفت تکی
با دیگری گفت که دختر ترا میخواهم دیگری گفت دختر
بتو میدهم بشرط انکه چهار صد قفیز آرد از انبار او بدهی دیگری
بحجاج گفت گفت عجب مهر طلبیده است صد قفیز خرما
حجاج هم میسر امرد گفت نتوانده این آسان است عرب گفت
خاطر شاد دار خرما بسیار حجاج حمل شد و از نصرش گذشت شیخ
نظامی این حکایت را در حکایتی نظم کرده و گفته است بیت

که ملک ایمنست در این روزگار ❊ زبن ده ویران و بهمت صد هزار

باب چهارم در عفو و عقوبت و توبه و عذر پذیرفتن

عفو از گناه درگذشتن است حذری تعالی میفرماید فمن عفا و اصلح فاجره علی الله گفته اند جزای نیکی را زود بعمل باید آورد تا مردمان را در آن رغبت افتد و در مکافات بدی تا خیر باید نمود تا غضب فرو نشیند که مبادا بشتابی بازآرد گویند گنه کاری را پیش سکندر آوردند او را عفو فرمود یکی از حاضران گفت چنین خون نوشتم او را نیکشتم و صاحب گفت اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست عفو از لذت عاقبت جزئی و شکر گوئی در پی است و انتقام را پشیمانی و ندامت در عقب و هر جند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر است و بموجب صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فرو خوردن غضب امر صعبی است اما حق تعالی خشم فرو خورندگان را از محسنان شمرده گوید حضرت رسول علیه السلام بر قومی گذشت که کشتی عظیم را

از شیشه بر بلندی می برند فرمود که وقت غضب مالک نفس خود شدن از این کار مشکلتر است مولوی در مثنوی میگوید ❊ وقت صیقل و وقت شهوت مرد کو ❊ طالب مرد جنینم کو بگو ❊ و لهذا مشهور است که ابلیس علیه اللعنه گفته اگر وقتهای دیگر بنی آدم مرا عاجز کنند در وقت غضب مرا دست بند حکیمی گفته است پیش از آنکه آتش غضب شعله کشد او را آب حلم فرو نشان دانش عقل است گویند حاکمی حکیمی را گفت صلاح کار ما در آنست تو در غضب خلاف ما کنی گفت باید همیشه در خانه آتش باشی که ضیاعه محذوم خادم هم هست ضیاعه و ضایع مطبوع و ضایع مردمان نابرده میکنند مرد ناهنجار دیگری را بیازماید و یقین داند که در حال غضب خود را نگاه نمیتواند داشت و در آن وقت خون این حال را ملکه خود نشاسد غضب بنکبت و ذلت گیرد و از عقابش نیابد گریز را از شیشه بر دیوار کشیده است دور اندیشان

خبر است که مردی گفت یا رسول الله چه چیز است که از آن
هر چیز ناپدید تر باشد و فرمود غضب خدای گفت چه چیز است که از آن
دور پدیدار و فرمود اینکه غضب بکنی از جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام منقولست که فرمود غضب کلید بهر شری
و بدبهاست گفته اند هر که فرمان برد در غضب را ضایع میکند
ادب را گویند ابو درر را غلامی بود دوری گناهی کرد گفت
او را حبس کردی غلام گفت میخواستم تو را در غضب آرم
الا در گفت من هم ما را آن چشم تو زنی ضم میکنم بر و که تو را
از اد کردم در خبر است که چون خواهید کسی را بزنید بر
آبا بزده تا رمانه زیاده میکنند در خبر است که شخص نزد پیغمبر
علیه السلام آمد از وسوسه شیطان بگفت که
چون تو را وسوسه کند خود را بتکلیف شاوان دار که بر شیطان
هیچ چیز ناخوشتر از شاوی تو نمیان نیست و در وقت
غضب و عملیان بدیشان غلبه میکند از ابو حکیم رحمه
که گفت هر که از بادشاهان نزدیک تو بتر از غضب هر بادشاهی

گفتار انوان گفت که در حال غضب عقوبت را تاخیر نمود تا غضب
کفته بود سال است که در طلب برادر میکردم که چون غضبناک شود
مالک نفس خود باشد و نوزر گفته حق بر زبان نیز دو نیاشم
گویند یکی از سلاطین سابق سه کاغذ بخشش داده بود که
در سه وقت نیز نظر او در آرند یکی انکه در حال غضب
بنمایند در انجا مسطور بوده که تو از کجا و این نوع
غضب از کجا تو خدا نیستی بشری و عنقریب خاک شده دوم
که در حالتی که غضبناک باشد یک کس بنمایند انکه رحم
کن یک کس که در بیستند تا رحم کنند سوم انکه در طرف ایشان
بیطلبستم که چون غضب فرو نشسته باشد نظر بدیشان
آرند اینکه مردم از کجی مواخذه نمایم حذار الفولاذی
خویشتن نمایند گویند راه شیطانی را دید گفت یکی کدام
یک از دو آن نیز آورد آخر شر آید گفت تفکری و تیری که
خبان از حال یحال میکردانم که طفلان کور ایند و ایشان در نوزند گفت
که ای کمینه مستولی بکی در وقت غضب یاد نیز ایا دلیه در روز غضبم در

مالک شهوت و غضب خود تواند شد نزد من به از دیگر
آنست از رسول صلوات الله علیه و آله مرویست که فرموده
غضب از شیطان است و شیطان را از آتش خلق کرده اند
و آب آتش را فرو می نشاند هر گاه بر کسی غضب غلبه کند باید وضو
کند یا دست در و بشوید تا آن غضب برطرف شود
در نصایح پسر خود گفته با کسی که خواهی برادری کنی او را بخشم
آر اگر در آن حال با تو از انصاف در نگذرد برادری او را
غنیمت دان و الا از و بگذر گویند امری آمر کرد بکشتن
کسی آن مرد گفت یا امیر مرا مکش که حقی بر تو دارم گفت
آن کدام است گفت پدر من در بصره همسایه تو بود گفت
پدر تو که بود آن مرد از و هشت نام پدر را فراموش
کرده گفت من نامه خود را فراموش کرده ام نام پدر چون
بیادم بماند امیر بخندید و او را عفو نمود و همچنین اعرابی
غلامی از غلامان مهدی عباسی را زده بود چون بخدمت مهدی
آوردند باو عتاب نمود که جرأت کرده و غلام مرا زده

گفت

گفت یا امیر المؤمنین با همه غلامانیم اگر بعضی بعضی را زده
را زده باشند چه میشود مهدی خندید و از و عفو نمود
حجاج بن یوسف علیه ما علیه بکشتن کسی امر نمود آن شخص
گفت بحق آنکسی که تو فردا در پیش او ذلیل تر خواهی بود از من
امروز پیش تو که از من درگذر حجاج خجل شده از و عفو نمود
ایضا حجاج جمعی از اصحاب ابن اشعث را
کشت در آخر مردی باو گفت که ای حجاج اگر ما گناه
کار و بدکاریم ترا چه شد که عفو و احسان را فراموش کردی
حجاج گفت وای برین جماعت چه میشد اگر درین میان
یک کس میبود که عفو بیاد من میداد که ازین همه عفو مینمودم
یکی از اکابران گفته حق تعالی چندان مشتاق توبه بندگان
است که بنده تا آخر روز دنیا اگر زنده بماند توبه خواهد کرد
البته تا آن روز مهلتش میدهد در خبر است که شیطان
گفت خدایا بعزت تو که جدا نشوم از پیش آدم تا
فرج در بدنش باشد حضرت عزت جواب داد که بعزت

من که در توبه را بر و نگشایم و نه بندم تا اندم که نفس بحلق
رسیده باشد و درین معنی گفته اند بیت لطف خدا
بیشتر از جرم ماست : نکته سربسته چگوئی خموش مرتضا
علی علیه السلام فرموده که چیزی نیست در دنیا مگر یکی از دو کس
را نیکوکاری که هر روز نیکی بر نیکیهای خود میفزاید
باید کاری که بتوبه و استغفار تدارک و تلافی گناهان خود کند و توبه
و استغفار باید که باشد نه بزبان مرتضا علی علیه السلام
فرمود بکسی که بزبان استغفار کند و دلش بی خبر باشد
بکسی مانده که استهزا و مسخرگی با پروردگار کند و هم
آنحضرت فرموده که بدترین گناهان گناهیست که صاحب
گناه آنرا سهل داند و حقیقت شمارد گویند شخصی بخدمت
رابعه عدویه آمد گفت مرا در گناه بسیار است هیچ باشد
که اگر من توبه کنم و برگردم توبه من قبول شود رابعه
گفت وای بر تو مدبرین را میخوانم مقبلین را
قبول نمیکند یعنی آنها که برگشته اند و کافر یا مرتد

شده

بدل

شده اند میخواهد که توبه کنند آنکه رو باو آورده باشد
و از گناه پشیمان شده چرا قبولش نکند مرتضا علی علیه السلام
میفرماید چون قدرت بر بد کننده خود یافتی عفو کن
از و بشکرانه اینکه برو قدرت یافته زهیر بن نعیم در آخر
عمر نابینا شده بود گفت اگر بشنوم که گنه کاری توبه
کرده است مرا خوشتر می آید از آنکه خدای تعالی مرا بینا
کند گویند بعضی از بی باکان در واقعه زنان را ستانها برنده
بودند و طفلان گهواره را کشته بودند و بمکه آمده در
گرد خانه و مطاف میگشتند و میگفتند خدایا ما را
بیامرز و اگر چه میدانیم که نخواهی که نخواهی آمرزید کسی شنید و
گفت این نومیدی شما از رحمت خدا بزرگتر است
از آن گناهی که کرده اند سعید بن جبیر گفته است
عابدترین مردمان کسی است که چون گناهان خود را
بیاد آورد عمل خود را حقیر شمارد فضیل عیاض
اول زاهدان بود توفیق توبه و انابت در اول میگفت

اگر یاران بوی گناهان من می‌شنیدند هرگز بمن نزدیک نمی‌شدند
و آخر کار بآنجا رسید که از اهل الله شد و هم منقولست که
شیطان مناجات کرده گفت الهی خلقان ترا دوست و مرا دشمن
میدارند و فرمان برداری من مینمایند و عصیان و نافرمانی تو
میکنند جواب شنید که من می‌بخشم فرمان برداری که ترا کرده اند
بواسطه دشمنی تو و می‌بخشم گناهان که مرا کرده اند
بجهت محبتی که با من دارند یکی از پادشاهان بر کسی
خشم گرفت گفت یا امیر آنچه تو دوست میداشتی خدا با
تو کرد تو نیز با من بکن آنچه خدا دوست میدارد گفت گناه
ترا عفو نمودم عبدالله انصاری گویند بد طاعتی که ترا
بعجب آرد و خوشا معصیتی که ترا بعذر آرد گویند جوانی
در بنی اسرائیل بیست سال عبادت خدا کرد و بعد از آن
بیست سال معصیت کرد روزی در آینه نگاه کرد دید که
سفیدی ریشش بر سیاهی زیادتی میکند دست بمناجات
برآورد گفت الهی بیست سال عبادت تو کردم و مثل آن

معصیت

دشمن ص

اگر بر دوست باشم حسن و خوبان کنم
خون او را آوردند گفت ص

بعجب

معصیت تو نمودم نمیدانم که اگر برگردم قبولم کنی یا نه هاتفی
آواز داد که دوستی کردی با ما دوستی کردیم با تو ترک ما کردی
ما نیز ترک تو کردیم عصیان ما کردی ترا مهلت دادیم و اگر بر
گردی ترا قبول خواهم کرد چون آن مژده شنید توبه کرد و
انابت نمود و بمراد رسید یکی از اولیا گفته هر بلائی
که ترا بخدا نزدیک کند نعمت است و هر نعمتی که ترا از حق دور کند
بلیت است حکایت کرده است معروف که دیدم در
عرفات مردمان را که مبالغه در دعای دراز میکردند و در آن
میان ترکی بود که بزبانش بعربی نمیگشت و از دعا خواندن
عاجز بود چون قدرت مردم را بر دعا و عجز خود را دیده
بگریه افتاد و بزبان خود گفت الهی آنچه ایشان میدانند و میخوانند
نمیدانم آنچه اینها از تو میخواهند و میطلبند من هم میخواهم
و میطلبم و اگر تو میدانی چون شب شد یکی از صلحا در خواب
دید که یکی از اولیاء الله میگوید امثال حج مردمان
بدعای ترکی قبول شد زبیدمان در بگردانم را پر از جوز میکرده و اطفال

را در مسجد جمع میخوره و میگفته است هر کدام بگویند خدایا زبیده را
بیامرز پنج جوز بدهم چون میگفته اند میگفته است خدایا اینها بی گناهانند
دعاهاشان قبول کن زبیده نامی در مکه دامن را پر از جوز میکرده
و اطفال را در مسجد جمع میخود و میگفته است هر کدام بگویند
خدایا زبیده را بیامرز پنج جوز بدهم چون میگفته اند میگفته است
خدایا اینها بی گناهان اند دعاهاشان قبول کن چون علی
عیسی بن هامان حاکم بلخ شد عصام بن یوسف که
از زهاد عصر بود بدیدن او برفت در کوچه با او دوچار شده برو
سلام کرد جواب داد رو بدیوار کرد که او را نبیند علی دست
برداشت و میگریست و میگفت خدایا این مرد نزدیکی
بتو میجوید بدشمنی من و من بتو نزدیکی میجویم بدوستی او اگر او را
بدشمنی من خواهی آمرزید مرا بدوستی او بیامرز که اگر نمی گویند سکندر از ارسطو پرسید
که با فلان کار حکیم گفت این ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی
است ظاهر نشدی سکندر پرسید که در چه وقت عفو نیکوست
گفت در وقت قدرت و ظفر بر دشمن تا بدان

عفو شکر

عفو شکر ظفر گذارده باشی مرتضا علی علیه السلام
فرموده اند که عفو کردن زکوة ظفر یافتن است محمد بن
زبیده ابو نواس شاعری را عتاب کرد که تو فلان گناه کرده گفت یا
امیر تمام عفو آنست که بخشنده نام گناه نبرد و در گذرانید و صله
نیکو هم داد از فضیل عیاض پرسیدند که معنی جوانمردی
چیست گفت آنکه از گناه برادران در گذری و بر وی
ایشان نیاری ابراهیم ادهم گفته است باید که هفتاد
باب عذر از برای برادران خود طلب کنی بعد از آنکه
او را هیچ عذر نماند تو از برای او عذر بگوی گفته اند کسی که
نسبت دهند گناهی را به برادری که او از آن گناه توبه کرده باشد
خود باو گناه مبتلا شود گویند در وقتی که مامون از
تقصیر ابراهیم بن مهدی در گذشته او را عفو نمود گفت
اگر گناهکاران لذتی که منه در عفو می یابم میدانستند گناه نمیکردند
و این حرف را نسبت باو میدهند گفت اگر مردمان لذت
مرا در عفو میدانند نزدیکی بمن نخواهند جست مگر بگناه یکی از اولیا

گفته‌اند گناهی که کسی میکند و دل او را از آن غمی و پشیمانی
حاصل آید شکر آن گناه باید کرد و بلا آنست که گناه کسی و
تمکین نشوی و یکی دیگر از آن اخلاق الهی حلم است حق تعالی
فرموده که ان الله غفور حلیم گفته‌اند حلم نمک خوان خلق است
و حلم را که بر میکرداند بی ملح میشود چنانچه هیچ طعامی مزه ندارد
و بی ملح هیچ خلقی مزه ندارد پس حلم در انجیل مذکور است که
پادشاهان باید که نفس خود را ریاضت دهند بحلم تا اگر
چیزی بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند و پادشاه
عادل باید که حلم را زیور و زینت کار و بار خود سازد و بدین
او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد از ماموم نقل میکنند که مأمون
طولش چار انگشت و عرضش دو انگشت رخشنده و تابان همزه
دارد و کنین خاتم کند روز دیگر از کرد اطلبیه در عشق
اندامش افتاده بود چون سبب پرسید گفت از اول تا
بیقتاد و جا بر نداشت مأمون تبسم نمود گفت الوقت
بگو خاتم خود بستم مدت تمام چهار دانگ دارم

و این

و این نهایت حلم است که از آن مرد سر زده اگر موافق واقع
باشد گویند این نمونه را چون عقبی عارض نشد پیش از مرگ میگفت که
بر تو مبارک باشد تا آنکه ناقه داشت که او را از همه چیز دوست تر
میداشت غلامی چوب بر چشم آن ناقه زده کور کرد مردم گفتند
غضب این نمونه امروز ظاهر خواهد شد چون ناقه را دید
گفت حذا آن غلام را بیا فرزاد و در بعضی مواضع که غضب از
برای حفظ دین و حراست شرع میبود آن غضب را پسندیده
است و از حلم هزار مرتبه بهتر و نکوتر است و در حدیث وارد است که
هر گاه از شما چیزی به بیند که مخالف شرع باشد باید در دل
با او بد باشد و اگر اثر آن ظاهر نشود زبان منع کند اول منکر است
و اگر نشود بدست و چون این هم فایده ندهد بدست اول به
تاریانه و دوم دو تا نیا بشمشیر و این را حاکم شرع میکند و چون
پادشاه از اشغال اسمار در رسیدن بحرمات ما تم است باید که
در مملکت خود نصب کند مجلسی که در آن مجلس در استیفا و نفاذ و
امانت و ولا طعن در وجوه ما نند ظاهر کند جزای هر یک

در وقت خلافت معتضد گذار ابو الحسن نوری بر گذار او لیار بغداد است
یکبار در جلا افتاد کشتی دید پر از خمهای شراب همه را در هم شکست و خون
خبر بمعتضد رسید او را طلبیده و مردم را طیین شد گر ابو الحسین
را خواهد کشت چون بر عرش سر و افتاد گفت تو کسی که حاصل ساختی
گفت مرا محتسم گفت ترا کی احتساب داده گفت ابکر را با دشاهر داده
گفت حجت بر من داری ترا کی خمهای مرا شکستی گفت شفقت بر تو
در غیبت تو گفت چگونه گفت ترا از گرفتار شدن بر عصیان و غیبت را
از انکه چون تو گناهی کنی بر هیزد و در عوام الناس در صلاح و
فساد تابع ما باشند و ما بتو دوزخ میرویم هم در
حق تو هم در حق رعیت تو مهربانی کردم معتضد بگریه افتاد و گفت
بعد از این هر منکری که بینی منع کن که این کار ترا جای زیادت بعض
از علما گفته اند ترین مردمان کسی است که بر نفس خود ظلم کند و
بعد از ان کسی بر مردمان ظلم کند و منع گفت از زیادت بر بدی مردمان
کسیست که بر رعیت از خلیفه گفته و بعد از ان کسی که سلطان را
ملایم کند بعد از ان کسی که بکسب علمی مشغول نشود و نفع از

مردمان یابد و نفع او بدیگران نرسد و خواجه نصیر در اخلاق آنجا گفت
راه درین و در ترین خلق حذر کردن است گویند گوتاهی را طلسم نبرد و نو
بر د نوشیروان بموجب انکه گفته اند مکن و مقدر فتنه یعنی هر کو با بد
مفتن و بد ذات میباشد بکسی که بدیوانش نشسته بود گفت
البته گناه ازین مرد خواهد بود گوتاه از دو ریفراست در با و به گفت
او از من گوتاه تر است نوشیروان را خوش آمده نو با و نوش
رسید حکیمی را گفتند هرگز در تو قوت غضبی نمی بینیم در تو این
قوت بود تا از خود دور کرده گفت غضب بهم را از خود دور کرده
ام و غضب انسانی را مساوی میکنم که در انجا که باید حرج کنم و
بنا بر میروم نگذارم که در من انقوت بنا شد گویند عمارة
بن عقیه مردی عنیور بود روزی بمجلس منصور امد و در سخنانی
که تمام او بود نشست مردی با شاره منصور بر خواسته
و با و بر آورد که مظلومم منصور از و پرسید که از که بر تو ظلم
کرده گفت بنا حق مستغل مرا بستد و بر خود بر گرفته
آن را بهر بر دیهه عمارة بود منصور بعمارة گفت برخیز و

بهاوی خصم خود پیشان نیابیم قوی کیت عمارة گفت اگر دوازده
بود ما دو نشسته ایم و اگر از دو یک دو از آن گذشتیم و از زن و فرزند اگر امیر
المومنین مرا بان صرف مسافحه پیش بزنی خرم گفتند اند عضی گر مدح
است عزیت مادست حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و ما بر تضاعا علیه
السلام امر نمود و فرموده ما علی کن عنبورا فان الدنیا بحیذ الیزة
یعنی ما علی عنبور ما سن که حق تعالی دوست میدارد و عزیت را عاید
گفته است خدای تعالی عنبور است دوست میدارد که در دل
بنده بغیر از محبت او محبت دیگری باشد گفتند اند عزیت
یا سیان نفس است از هر چیزی که در شرع مقبول نباشد بلکی
از شعر اگفته بیت کسی که عزیت بر او وقیت تنگ
سر تیغ را بگذارند بر سینه و حق تعالی این قوت را در آدمی
خلق کرده تا مال و نفس آدمی محفوظ ماند و اگر چه مشهور
است که عزیت نام شرم و ناموس خود داشتن است
تا بیش اهل تحقیق عزیت گردانستن هر چیزیست که بر آدمی
حفظ دین و ملت آن لازم باشد از نفس و اهل و مال

و منزل

منزل خود بلکه از کافه مسلمانان واجب است که اگر از عسکر
مسلمانان بپوشد خدای تعالی عیبهای او را در دنیا و آخرت بپوشد
و حمیت و حمایت هم نزدیک بغیرت است و حمایت زنهار دادن
و در پناه خود در آوردن است و در عرب این صفت بکمال است
حالا که اگر کسی بخیمه خانه ایشان در آید و زنهار خواهد مال و سر در آن
کار کند حتی اگر بعضی صوانات را که بجراگاه ایشان در آید و غلام
خواهد مال حمایت کرده اند گویند بهرام وقتی که با برید رش مانعان
مذر میشود روزی در شکار از پی آهوی اسب میدواند و آن
آهو رمیده بخیمه که عربی در آمد بهرام بدر خیمه آمده اهو را طلب
کرد و اگر گفت این جانور از ان پناه بمن آورده از مروت نیست
که من او را بتو دهم و نامرد باشی اهو متصرف تو نباشد و اسبی
که بر و حمله آرم شش کش میکنم اگر بر مرمت نمی بقبول آن او از
خون اهو در گذری بهرام از اسب فرود آمده شد و چون نوبت
مانعان بار رسید فرستاد و گفت بیدگر گردن از مصاف
برافتاب مپیچند و در حمله بهرام کسی که بر کسی ادرج و فرو

ان آن اتفاق است تواضع است و تواضع ملازمت بزرگیست
و تواضع مقتضی رام شدن انسان است بمرتبه کمتر از انکه او
مستحق آن باشد و بعضی گفته اند شرف و تواضع دو لفظند
که یک معنی دارند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بآن بزرگی گو سفند
میدوشیدند و بر خر سوار میشدند و با خود دیگری را هم ردیف میکرد
گویند امیر المومنین علیه السلام روز بر خر خوابیده در روای مبارک
خود کرده برداشته بود تا کجا نه نزد یکی از اصحاب التماس بخود
کرا ای از برد لارد حضرت فرمود کرید روز قیامت برداشتن این بار
اولیست از دیگران گویند چون علی بن عیسی را اورارت
داده اند مردمان در رکاب او میرفتند بایشان ملتفت نشده گفت سوار
شوید که من راضی نیستم که غلامان من با من باین سلوک نمایند جابی
مردمان بزرگ و عمیر و بر جای خود مانده تا مردم سوار شدند عبد الله
مسعود گفته است میرتواضع ابتدا السلام کردن است بر در مجلسها
فروتنشستن و اگر بر تواضع منعی است که از ارکاب خود نمانست
از دنیا در رکاب بهتر و خوشتر است گفته اند تواضع

کردن

کردن و فروتن نکوست بحمت آن که بزرگی و بلندی مرتبه
کرا ایشان است میکارند و بمرتبه فروتر کمتر چشم دارند
آن آرایشان مزاز در راضی میشود و لهذا رسول الله صلوات الله
علیه و آله فرموده چوشا کسی که تواضع کند با انکه نباید ش
کرد و نفس خود را ذلیل کرد اند از انکه مسکنت و فروتنی داشته
باشد از بوزر حمهر مسکین پرسیدند که کدام نعمت است که کسی را
بران حسد نیست و کدام بلاست که مبتلای آن سزاوار
رحمت گفت آن نعمت تواضع است و آن بلا ابکبر خود را
از دیگران بزرگتر دانستن است و اظهار تکبر صفت الله تعالی
است و اظهار تذلل صفت بندگان و کبر از عجب پیدا میشود و
عجب از جهل و نادانی و جهل از آدمیت بی آدمی آدم است
تکبر و تعزز با الله اکبر تکبر و تجبر ناهم جمع شود چه از آن بدرن
تکبر است حضرت رسول صلوات الله علیه و آله میفرمایند دو
صفت است که در هیچ مومن جمع میشود تکبر و بخل و خصلتی که بر
خود ناشایست عزت خود شناسی و قدر خود

دکر شأن است حضرت رسالت صلوات الله علیه و خود و سر انوار
بنیت خود را کر خود را ذلیل و خوار کنده و حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید و لله العزة و لرسوله و للمومنین یعنی
مر خدایرا است عزت و رسول او و مومنان را
بعضی اشتباه میکنند و عزت را کبر میکنند چنانچه حاتم طی را
او را بخشش میدانند و بخیل را حازم و دور اندیش میدانند
و خود را در ورطه بلا افکندن شجاعت نام می نهند و بر
کسی خود را مطالعه نماید و از جمله صفات نیکو وفا است گفته شد
وفا و عدل و صدق بر دو رانند و صدق راست در گفتن
است و وفا راست در گفتن و کردن هر دو و وفا خاص
است که خطاب آدمیست لیکن اگر شخص وفا نداشته باشد
از آدمیت بیرون نخواهد بود حکما گفته اند وفا از عادت
کریمان است و عدر و حلف و عده خلق از اخلاق لئیمان
و حقیقت این صفت است نهایت عزیز در میان عرب مثل شده

و میگویند

و میگویند هوا عز من الوفا هر گاه جبرئیل هم میرسند میگویند
فلان چیز عزیزتر از وفا است و خواجه شیراز میفرماید
وفا مجوی از مردم و گر تمشوی ببرزه طالب سمع و کیمیا مباش
که از سمع و کیمیا در میان مردم بیرزه نامی نیست در حدیث
است که چون وفا از میان مردم برطرف شود و بلا نازل گردد
و چون کار سازی مردمان بعهد و قولست و مردم بیکدیگر محتاجند
و مدد و معاونت و همراهی بعهد و قول میشود و حق تعالی عهده
و قول را جزو ایمان شمرده است و رعایت او را بزرگ و ارزنده
و در حدیثی جا در قول و عهد را نام برده و فرموده
ان العهد کان مسولا یعنی وفا نماید بعهد خود که پرسش از او
قیامت از عهد پرسش خواهد شد و چون این صفت است
پس محل پسند پیدا است اگر از کفار و بت پرستان ما را کسی
بقیامت سوزند این را اعراب میدانند و اگر مسلمان سر و از
قول و عهد خود بگذرند و بعهد و وفا نمانند گفته اند بر ایشان
نمیباشد مگر بوفا و دوستی هیچ خبر سد الا بصفا و زیبد

که چون رسول الله صلوات الله علیه و آله از مکه بمدینه مهاجرت
میفرماید در حالتی که بر قوم ظاهر شد که حضرت در مکه نیست و
بطرف بیرون رفته ابوجهل ندا کرد که هر که محمد را بیارد یا
خبری درست از او بیارد صد شتر مرحمت میدهم در اطراف پس
شتربندی از شجاعان مکه بر رقه نام بر اثر رسول راه سوار شده
بهمان راه که حضرت رفته بود رفت چون بحضرت نزدیک شد حضرت
دعا کرده چار دست و پایش در زمین بسته شد و فریاد کرد
یا حضرت بر میگردم حضرت دعا فرموده بسته باز شد
بی حضرت راهی شد و چون نزدیک رسید مار صحبت اول را
نمود نوبت تسلیم گفت عهد کردم که برگردم و قوم را هم برگردانم
بشرط اینکه چون بقسمی شده که تو بر قوم سردار چیزهای یافت
بسیار نهاده پیدا کن که مرا قوم مراد دهای خود دارای حضرت چون
قسم و کاغذ بمهر ایشان بخود داد و او برگشت و چون بمکه نزدیک
حضرت دانست و قوم را بایمان داد مشهور است که در عرب

مردی

مردی بود سموءل نام داشت لو القیس از هر حیث پیش
او پسر دحارث غسانی حاکمی ظالم بود کس فرستاده از زنهار طلبیده
مراد دنا کار بجنگ رسیده چون سموءل قلعه محکم داشت و حارث
را دسی سر و بود پسر او را که در قبیله دیگر بود گرفته کس فرستاد
که باز زنهار داده پاسبر تر امیکنم سموءل گفت نه بازدن
برخه آسان بر است که امانت را از دست دادن و بدنام
شدن پسر او را کشتند و بعد از فوت امرء القیس ان
زرهها را بوریه او رسانیدند و در میان عرب بوفا مثل شد
چون کسی را بوفا نام برند گویند او وفی من السموءل یعنی فلانی
وفادارتر از سموءل است ملکی از نظر فانزرکه را استانبولی
نمود که عکس دیگری را صاحبان نسود ه گفته فلانی زهر کاه وفا
و کرم را تر و عزیز میدانند عنان میدانند که کرده خود را
مزد این مرد یافته است دیگری از بیوفائی و فادار گفته
و حمله حسبته و گفته حسنه یعنی روی فلانی را نیکی
است و در حمایت او بودن بسر است یعنی

او عاشی از هر بلای تر انکه میدارد دیگر کفت خدایی
بر چیدا از بزرکی و شرف نیکر نیز در بزرکی و شرف از پی او
میدوانید و خود را به و میرسانید و بهترین صفتهاست
بعد از وفا فریاد رسی مظلومان و دستکیری درماندکان و
کارسازی کار افتادکان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
فرموده من فرج عنه اخیه کربه من کرب الدنیا فرج الله عنه
کربه من کرب الاخرة یعنی هر که از برادر مومنش دور کند نکروی
از نکروهات آخرت را هم الحضرت صلی الله علیه و آله فرموده
الله سبحانه فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه یعنی حق
تعالی در مدد و کارسازی بنده است مادام که بنده در مدد و کار
سازی برادری باشد از برادران مومن و از کلام اکابر است
که افضل المعروف اغاثة الملهوف یعنی بهترین نیکوهها فریاد
رسی کم درمانده کان است در میان خصلتهای عربان بهترین
خصلتی نیست که منکوبند ریاخم ملده املک یعنی بسیار
دریاکه نزدیکه باشد او را در بود و دوست که او را

کار افتاده

کار افتاده مایست مدد کی کند و بهمراهی نماید که انهار از برادر
صلبی کی آن مدد نتواند کرد در خبر است که حاتم طائی
از جایی میکذشت امری فریاد کرد که یا حاتم مرا از رنج و پیش
کشت و اخلاص کن حاتم کفت ای مرد این زمین منست
ای قوم مرا نمی شناسید خبر همراه ندارم که بدهم و ترا خلاص کنم
ولیکن چون نام من بروی چه کنم خبر علاج پس نزدیکی کسی از مرد
را در بند دانست آمده بجای آن مرد خود را مقید ساخته او
را خلاصی داد مدتی در رنج ماند تا از قبیله او فدیه آوردند
و خلاص کردند چون مردان خارر را دولت سیری شد
کاماست او را که عبد الحمد نام درست طلب میجوید و او را در کی
بود در خانه او پنهان شده بود چون او را بیافتند او در
قعش نهر یک میکفت عبد الحمد منم مکر مبادا دوستش را بکروهی
رسد و آن شخص کر از پی آمده بود آن هر دو را از یکدیکر امتیاز
نتوانست کرد تا بعد از مدتی که شخص را فرستادند که عبد الحمید
را الله تعالی بیامرزاد حاتم کفت او را ببرد کویند حاتم

گرفته حاکم کرد که رقعها بنویسند در هر رقعه سیاستی و بر سر
گنه کاران نثار کنند هر کس را بهر سیاستی که در رقعه او نوشته شده
باشد عقوبت کنند در رقعه یکی قتل نوشته بودند چون
دیدار کشید که اگر مادر نمیداشتم سهل بود جوانی در پهلوی او
بود گفت مرا مادر نیست و در رقعه من حذر دون نوشته اند
این رقعه را بگردانید آمده صاحب رقعه قتل از گفته پشیمان
شد اما نمودی و بجای دوست کشته شد گویند در واقعه
۲ کس را از جمله کشتگان یافتند که در هر یک رمقی بود و وسط العطش
میگفت شخصی کوزه آب بهم رسانده ببالین هر کدام که آمد
بیار خود میکرد آخر هر سه تشنه رفتند و هیچکدام آب نخوردند
در میان عرب ابی دواد نام مردی آمد و در پهلوی کعب
بن امامه منزل گرفت و کعب را رحمة الله عادت آن بود
که چون همسایه او نمیشد از خانه و وسن و مینوش و
مرکوب و جمیع ما یحتاج او خبر میگرفت و اگر خری
همسایه اش دزد میبرد یا گم میشد عوض میداد

داود

دواد را همسایه کی او خوش آمد و بعادت او عادت
کرد و در میان عرب حکایت او مثل شد و اگر کسی را
همسایه خوب نصیب شود میگویند جار کجار ابی دوا
و یعنی همسایه همچو همسایه ابی دوا و نصیب فلانی شده
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما پدر گفت مرا از
خدا شرم می آید که طعامی در خانه من پخته شود که
همسایه مرا قدرت بر مثل آن نباشد چه آه طفلان
در وقت گرسنگی کم از ناله مظلومان ابو طالب نسب
رضی الله عنه گفت چه ترا هم این حال بود که
توانید اعرابی بظلمی نزد یکی از خلفای بنی عباس برد
گوش بحرفش مکرد در آن اثنا شاعری قصیده
خواند و جایزه گرفت اعرابی گفت اگر بداد من
برسید شاید در شعر تلافی آن بشود قصیده انشا کرد و
خواند از شعر آن شاعر بهتر ملتفت نشدند اعرابی
راهی شد که برود مار گشته بخلیفه گفت یک التماس

دیگر مانده خلیفه گفت کدام است گفت اینکه بفرمایی
تا مرا صد چوب بزنند خلیفه پرسید که چرا گفت خلق
بر آمدن من بخدمت تو مطلع شده اند ازین درگاه بروم
و اثری برین آمدن مرتب نشده باشد چه گویند بر حال
غضب خلیفه هم چیزیست ازین در محروم نروم خلیفه را
خوش آمده بدادش رسید و صله شعرش بداد
گویند چون صالح بن علی حاکم مصر شد راجا بن روح که
با او دشمن بود از ترس او پناه محمد بن معاویه برد که
از قدیم با او دوستی داشت صالح محمد را طلبیده گفت
دعوی دوستی با من میکنی و دشمن مرا پناه میدهی محمد گفت
یا هر که را که معتمد تو باشد بفرست تا خانه مرا
ببیند یا هر قسمی که بفرمایی بخورم صالح گفت
بطلاق زن و پیاده رفتن بحج و آزادی
بندگانت قسم بخور محمد با این سه چیز قسم خورد
و صالح از تفحص در گذشت و چون محمد بخانه

آمدن

آمدن زن را گفت مدتی بمن نزدیک میا و چنان مکن
که کسی بفهمد تا چون صالح از حکومت مصر معزول شد
غلامان را همه آزاد کرد و بار دیگر زن را عقد نمود و
پیاده بحج رفت در جا بر آرد دشمن نگاه داشت حکما
گفته اند کسی را که ایزد تعالی بر بندگان سروری دهد
باید که ترک هوا و هوس کند و مالک نفس خود باشد
و خشم فرو خورد و ترا عادت کند و ظلم را از مملکت
خود برطرف نماید و در حالت غضب و خوشحالی
از عدالت در نگذرد و حق تعالی را در پنهان و پیدا
حاضر و ناظر داند چون این صفات را حالی خود کرد خدای
تعالی در دلهای خلایق محبت او را جا میدهد و بر
دشمنان مظفر و منصور میگرداند چه از کلام اکابر است
که عدل السلطان انفع للرعیة من خصب الزمان یعنی
عدالت سلطان نفعش از برای رعیت بیشتر است
از سال بسیار بارش همه چیز ارزان و حکیم گفته است

بادشاهی که عادل بود باشد او را هیچ احتیاجی نیامرد
و مددکار نیست در جزیست که یکی از اولیا گفته
بر تقدیر که بهشتی و دوزخی نباشد و گویند دو
خانه هست که در یکی معاصران و شهیدان و صالحان
می باشند و در دیگری فاسقان و ظالمان و بی دینان
آدمی باید فکر کند که در کدام خانه باشد و یا کدام طایفه
محشور بود پس اولیست حکیمی گوید بهتر صفا آنست
که آدمی طالب حکمت باشد و دوستدار دوستی که
اگر حکیم نشود و عالم نگردد آن طلب و دوستی او را
در دو دنیا بکار آید گویند در عهد کسری مردی میگشت
و میگفت کیست که از من پند بخرد هر پندی هزار
دینار مردمان می شنیدند و تمسخر میکردند تا آنکه
خبر بکسری رسید او را طلبید و آن مال را حاضر
کرد و گفت بندها را بگویند مال را بستان
مرد گفت در مردمان خیری نیست باید که آدمی

هرچه

هرچه خواهد از خدا بخواهد کسری گفت خوبست دیگری
را بگو گفت با وجود این از خلق و معاشرت با خلق
و انس گرفتن با خلقان چاره نیست کسری گفت
نیکو گفتی دیگری را بگو گفت پس معاشرت بقدر احتیاج
باید کرد و با هر کس بقدر حال او و مقدار عقل
او و در خور او گفت و شنید و داد و ستد باید نمود
کسری گفت احسنت مال را حاضر شو که این
بندها باین مال از آنست مرد گفت حاشا که تخته
ازین مال نگاه میکنم دوست میداشتم که در عالم یک
کس را ببینم که حکمت را بمال بخرد و قدر آن
بداند گویند فقیری دختر مالداری را خواستگاری کرده
بود روزی زن را یافت که از زبونی خانه
و تنگی جا دلگیر است او را گفت برخیز چون برخاست
گفت رست بسقف خانه رسید گفت بلی گفت
بخوابید و پاها را بکش چون کرد گفت پای تو

بدیوار خانه رسید گفت نیک گفت پس حسان دان که از
سقف تا آسمان است و از دیوار تا کوه قاف زمان گفت
راضی شدم و دلم خوش شد و دیگر زیاده طلب نکردم در خزانت
را زدند و دو شخص در قصر را باهم بر سر آن قصر فزاع داشتند
چون گفتگویشان مدار گشت حق تعالی بقدرت خود خشتی از
خشتهای قصر را زبان داده گفت ای برادران
بدانید که من صدهزار سال آدم بودم چون نماز بگذارم خاک شدم
و صدهزار سال خاک بودم و بعد از آن خراب ساختند و بصد
سال خم بودم و چون ساکسه شدم و خاک شدم بصد سال
خاک بودم و چون دراخت کردند و دریکی این خانه
ساختند صد سال است که خشتم و در این کهنه مانده ام
و اگر بعد از این خانه را صد بار بسازند باز کهنه شده از خانه مانده است
بگفتند و خاموش شدند و آن دو کس عبرت گرفته ترک نزاع
مال و ملک دنیا کردند حکیم گفت سبب آدمی باید که در همه حال
از شیطان و فریب او غافل نباشد در خبر است که هر که از

خانه برآید

خانه برآمد ملکان بانانی و شیطانان بانانی بود در خانه اش
خواست اگر در طاعت و فرمان بردار خدا میرود ان ملک
و آن علامت همراه اوست تا برگردد اگر بعصیان و نافرمانی میرود
آن شیطان و آن علم همراه اوست تا بر در خانه اش برسانند
در حدیث است که رسول خدا صلوات الله و سلامه
علیه السلام در مسجد مدینه اعتکاف داشت صفیه دختر حیی
از ازواج طاهرات آنحضرت بود سخنی داشت بخدمت
آمده عرضه کرد و چون میرفت حضرت چند قدم راه همراه او
رفتند در اثنای رفتن دو شخص از انصار بر ان حضرت سلام کرده
بگذشتند چون شب بود حضرت ایشان را طلبیده فرمودند که این زن
صفیه بود گفتند یا رسول الله یعنی در ان تهمتی در دلهای ما
که گمان بد در حق تو بود که شیطان چون خون در بدن آدمی میرود
بیم آن بود که در دل ما ازان نرسیدم شخص تنگ دل گفت
بیا تا در همسایگی تو خانه بهم سانم که از دیر دیدنت مرا نرسد
نشستم تا خود را شیطان در اعتقاد دیگر که بتو دارد خلل کند گفت

که از کم دیدن برطرف شود و اعتقاده دی که شیطان در و خلل نتواند

کرد دیگر کسی غم آید **حکمی گفته است** شخص را از مصاحبانش محترز

شناخت دیگری گفت دو در را بر وجود آدمی آن دلالت بنیت

که مصاحبش را بر مصاحبت اعراض گفته تا تنهائی گفتش از

همنشین بهتر باشد و با وحشتی که از بی انیس خوشتر باشد

حکمی دیگر گفته هر دوستی که از برای مطلبی باشد چون آن مطلب

برود آن دوستی را همراه خود میبرد **تمثیل** دربیان وصیتی هندی

چون مادون خلیفه و خمه نوشیروان آن شکافت بر دیوار و خیمه

نوشته یافت و هر خود تا از زبان بهلوی بتازی گردند گفته است

مرا مردم از کاری باشما فی برند که دیگری از آن کار بشما پی برده باشد

چون دشمنی نخواهی کسی را اگر با دوست تو دشمنی باشد با پایه تر

دوستی مکن که نه بهتر به لایق دوستر است و نه تر او را دشمنی بد

بهتر از کسی که نادان باشد و خود را دانا داند اگر چه حکمت

نیاموخته و در کارها شریک نیست اما در نفس تصور حاجت ندارد

اگر خواهی که دشمن را زبون سازی که با دوست مکوش خود

را بزرگ

را بزرگ داشتن زنهار مکذار که تخم تا بگیرد آفت نباشد و فرو خفت باز

کردنش را بهتر دان که بنیان فرومایگان سرشتن بر نا

معتمد اعتماد مکن و ورز معتمد اعتماده بر مدار از خاصگان با لواصع آن

جهان جوی را به از پارسای متکبر این جهان خواه بدان زنهار

تا چون که نداند دعوی نکند که دروغ گوی نگردد و از آن کس فرومایه و

غافلتر مدان که محتاج را حاجتش روا نتواند کرد و نگفتند هر که در کار خویش

دانا نگشت هیچ دانا را در تعلیم او رنج نباید برد رنج مردمان ضایع

مکن تا بر نیکت ضایع نشود دنیا یافتن مجوی تا دیوانه است نشمارند

کار نا کرده را کرده مدان نهاده بر مدار تا خجالت نبری خواهی

بزرگ باشی روی خود را در آینه کسان مبین و فرمان خود

را در سخره دیگران مخور زنهار که قدر مردمان بشناسی تا قدر تو

بر جای بماند از مردمان بر دل خواهی فراخ دان و مکباش آزاد باش

خواهی طمع را در دل خایسده زیر دست تر البقدر وسع و طاقت

مکوش از خواهی که بر سر دولت چو احمق نرسد که بیهوده و نابخرد

با نادان مناظره مکن خود بین که نادان تباشد کوتاه زبان

و کوتاه دست باسی آبرو خواهی از زخم پیشه کن خواهی که از شما نه
این باشی بهر او تا نفس کار بکند بلکه کو باش تا بکویت در اند بنده
صدیت باشی تا هر که بنده بلکه الله مع الصابرین
چیز بکسی بر بلا میت که از حق تعالی به بنده رسد و چیز صفتر است
بغایت مقبول حق تعالی صفر ماند که ان الله مع الصابرین یعنی مرد
آنی در دنیا و عقبا با صابر است و صبور و شکور و صفتند از
صفتهای لک و دو اسمند از اسمای حق تعالی و در جز است
که ایمان دو نصف است نصف جزاست و نصف شکر و چیز با نیک
است تا نفع صبر جسمی تحمل کردن امور شاقه است بقدر قوت
بدن چون برداشتن بار گران و رفتن راه دور و تاب مرض و
طاقت زدن و در تنها چندان فضلی نیست و صبر نفسانی
اگر در وقت حدت است شجاعت است و اگر در هنگام غضب
حلم است و اگر بر خواهشهای نفسانیست عفت است و اگر از
زیادتهای ملک تعبیش قناعت است و اگر در مخوف ترک
سخن است مروت است و اینها فضلیت است حق سبحانه

در قرآن

در قرآن مجید این صابران را مدح نموده و گفته و الصابرین
و الصابرات و الصابرات و الصابرات و گویند در صحیفه کرار پادشاهان فرشته
اهل اسلام افتاده بود که در انجا نصایح عظیم بود یکی که این بود که
صبا که آهن عاشق مغناطیس است و همچنین ظفر عاشق جرات صبر کنید
تا ظفر ماند گویند رسول صلی الله علیه و آله روزی جمعی از انصار را
دید پرسید که آیا شما موصنا ماند ساکت شدند حضرت پرسید که
علامت ایمان شما چیست گفتند در حال وسعت شکر میکنیم و در
وقت ملکی و بلا صبر شمای حضرت فرمودند که مومنانند حقا
شخصی از محمد باقر علیه السلام پرسید که مراد از خبر حسنا که در
قرآن واقع شده است کدام است فرموده مراد آن خبر است
که کسی نزد مردمان شکوه نکند یکی از اولیا پرسیدند که شما را
صبر در چه مرتبه است گفت مار در برابر دوست میدانم صبر نیست
چیزی که مکروه ما باشد چگونه نوانیم کرد کسی ضعف را گفت تو
چگاه ضعیف چگونه روزه میگیری گفت امروز که این روزه را
برای آن میگیرم که فردا نیست و فردا نیز روزه است و چون طاعت

خدا را سه نعمت است از صبر بر معصیت خدا و هم از زود مشهور است
که گفت کسی که بر یک کلمه صبر نتواند کرد دیر نباشد که کلمه ها بدشنید
و باز عجب خشمگین که فرو خورده باشم از ترس اینکه مبادا بدتر
از آن بر سر هم این کلمه از رسم مشهور و منقولست که صبر طلسم نعمتست
از حضرت مرتضی علیه السلام منقولست در حدیث طویلی که
صبر ایمان را بجوشاند بدین بدانکه بر پی سر مایه بکار نیاید
از مصنف بلیغ منقولست که فرمود وقتی بتصبر تصبر یعنی هر که
ملتاش در هر کار صبر میکنید در هر یکی از شواکله الصبر
تحمل فی المواطن کلها الا علیک فانه لا یحتمل و همین مضمون
را ترکی در فارسی هم بسته است بیت چرا از
همه چیزها توانم لیک از تو نمیتوانم ای دوست و
از باب شکر از سری سقطی مشهور است که گفت سکر آنست که
بنده اقرار کند باقرار میکند بماند که از شکر عاجز است و این
جهت حق تعالی مشکور باشد و قلیل من عبادی الشکور یعنی
اندکند از بندگان من که شکر انعام را شاکرانند

گفت یکی از

گفت یکی از اولیا الله فرموده که نهایت شکر بنده آنست
که اعتراف کند که من از شکر کردن عاجزم از رسول
صلوات الله علیه و آله منقولست که فرمود کسی که شکر خالق
نکرده است نقل است که عیسی علی نبینا و علیه السلام و
دست مالداری گرفته او را بر در تر فقیری و گفت این برادر
تست در اسلام و خدای تعالی ترا بر و زیاد تر داده مال دار
شکر خدای آورد دست آن فقیر گرفته بسوی بیماری برد و
گفت اگر فقیری بیمار نیستی شکر خدا کن و دست آن
بیمار را گرفته بجانب کافری برد و گفت اگر ما بیماری کافر
نیستی چه میکردی شکر خدا کن که کافر نیست از بعض اکابر
منقولست که گفته شکر بر سه قسم است شکر بحوارح و آن
شکریست که در بر ابر طعام شراب و لباس میکنند و شکر جوارح
و آن شکریست که در بر ابر معرفت الهی و توفیق بر و کرم بار خدا
کنند و شکر احمق و آن شکریست که تعظیم منعم نمودن بنده
تا بحدی باشد که تعظیم هیچ چیز را بدان ننماید و در دل او

جایی نماند در حدیث است که شکر نعمت پرهیز کردن است
از چیزهای حرام و تمام شکر الحمد لله گفتن است گویند امام
جعفر صادق علیه السلام را اسبی گم شد و نوید آورید او را
شکری کنم که برا ازان بنا شد و چون پیدا شد و نوید الحمد
لله رب العالمین گو الفضولی گفت نه شما چنان فرمودید گفت
ساکت شو شنیدی که من الحمد لله رب العالمین گفتم گویند لقمان بدین
داود علیه السلام رفت دید که آهن خلقها میسازد و در یکدگر
میاندازد چون این صنعت ندیده بود تعجب نمود و حاضر گردانا تمام
شد داود علیه السلام بیوشید و گفت از برای دفع رخم اعدا نیک
لباسست لقمان گفت صبر هم از برای شناخت مجهولات محکم اساسیست
طالب حق را از صبر چاره نیست و رسیدن بدوست در رعایت صبر
دست بزند هر صبر کلید در راحت است و مرهم هزار جراحت مولوی
معنوی میفرماید بیت صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیای
هچو صبر آدم ندید ای در مرادی لا کلید صبر بکشاید و بهر دولت
بیدی باید تشنیع صبر بسیار باید گویند لقمان همیشه اسفنج همراه

و ازار میکرد و بدو کسی گفت چرا بیدهای اینها نمیکوی تا بیشتر
شان کنند گفت خواهم بعد از من بگویند خدایا این دیوانه
صابر در اسامر نقل است که از رویا سری سقطی در باب حصر سخن
میگفت در ان اثنا عقربی پای او را گزید پای را از طرف
خود کشید بر پای دگرش زد همان بسخن مشغول بود شخص از
حاضران واقف شده گفت چرا عقربت را از خود دفع نمیکنی فرمود
که شرم میدارم که در حضر سخن گویم و نیز حرز از فتنه طاهر شود و خانه
صبر شکیبایی است شکر سپاس در رنج و سختی صبر نعم بر انعام
او و شکر گذاری سبب زیادتی نعمت است حق تعالی میفرماید
لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید مرا زیاده میکنم نعمت
شمارا و شکر هم بدل باشد مانند که همیشه با یاد حق باشند
و هم با عضا باشد مانند که هر عضوی را بطاعتی گمارند مخصوص
است حرف کنند مثلا چشم را بنظر در عجایب آفرینش و گوش را
بشنیدن کلام حق و زبان را بذکر و تلاوت و ستر عورت
بدیدن عبرت را بیاد دن خیر مجتمعان و بیمار را بعیادت مسجد

در زیادت دوستان مشغول دارند اما چنانچه سعدی شیرازی
گفته است: که از دست و زبانی که برآید: کز عهده شکرش بدر آید
از عهده شکر برآمدن بسیار مشکل است چه هر شکری را بار شکری
واجب است چنانکه گفته اند شکر توفیق شکر چون گویم و با
این همه شکرها اهل این دیار را شکری دیگر از همه واجب‌تر است
که حضرت عزت در اقصی بلاد کفر چنین پادشاهی شیعه دوست
نواز دشمن گداز کوچک دل بزرگ همت ایشان را
کرامت کرده حق تعالی سایه بلند پایه او را بر مفارق
غلامان امیر المومنین ما بنده و مستدام بداراد بمحمد و
آله الامجاد رضا خشنودی بنده است از خدای
تعالی تیر قضا را سری بهتر از رضا نیست هر سری
که باستان رضا رسد زود بصدر سروری
رسد در حدیث آمده که الرضا بالقضا باب
الله الاعظم یعنی خشنود شدن و راضی بودن
بقضا دری از درهای عظیم است که از آن در بدر

گاه الهی

گاه الهی توان رسید یکی از انبیا در مناجات گفته
الهی مرا رهنمای کن بعملی که بموجب خوشنودی تو باشد
ندا رسیده که خشنودی من از تو موقوف است بخشنودی تو
از قضای من چون تو بقضای من راضی شدی من هم از
تو راضیم گویند شبلی گفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان
بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چه دوزخ مراد اوست
و بهشت مراد من و من رضای دوست خواهم نه مراد خود
و چون جنید را ازین سخن خبر دادند گفت اگر مرا
اختیار دهند من اختیار نکنم هر کجا برد بروم و هر جا بدارد
باشم من که باشم که مرا اختیاری رضا رضای اوست از
ابو عثمان مغربی پرسیدند که هرگاه بنده در مقام رضا باشد
از دعا چه مدد گفت فایده دعا اظهار عجز و نیاز بدرگاه
کریم بنده نواز است و اگر من مامور بدعا نبودمی هرگز
زبان بدعا نگشودمی در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله هرگز هیچ طعامی را عیب نکردند اگر اشتها داشتند

میخورد تند والا ترک میکرد تند یکی از اولیای میگفت است اگر خدای تعالی
جمیع مردمان بزمستان بر در و سرا نشاند و زخ کند راضیم گویند
یکی از دوستان خدا اگر هر دو چشم بداشت مستجاب الدعوات بود بسیار گوید
دگر دیگر دست و پارا دعا کرد و شفا یافت یکی او را گفت چرا
دعا نکنی تا حق تعالی چشم ترا بینا کرداند گفت قضائی که از
جانب خدا بر من رفته است پیش من از چشم من عزیزتر است
در خبر است که عیسی علیه السلام را وحی آمد که با خلایق چون
زمین میباش در حلم و چون آب باش در سخا و چون
آفتاب باش در رحمت یعنی چنانچه آفتاب بهمه مرتابد
و نور خود از کسی دریغ نمیدارد تو نیز شفقت خود از
همه کس دریغ مدار **حکمت** حکیمی گفته است هیچ عاقل
دیده را دشمن عمر خود ندیدم چه هیچ عاقل نیست که او را با خود
من و معاش یا فکر آخرت و معاد نباشد و فرهی تا با این
دو چیز نپیوندد حکما گفته اند چند صفت است که
همه کس بد میدانند و از این جهت کس بد تر است فسق و

پادشاهان و بد قولی در بزرگان و دروغ گوئی
در قاضیان و مکر در علما و حرص در مالداران و تکبر
در فقرا و مرض در طبیبان و سفاهت در پیران
بزرگ گفته است فسق از هر کس قبیح است از
علما قبیح تر مرد با سلاح را جون با سری برند خجالت
بیشتر برد ارسطو گفته است روی آدمی آئینه دل اوست
هر چه در دل مردمان است در روی او ظاهر شود
دیگری گفته است خود را سرزنش میکند کسی که قول و
فعلش با هم موافق نباشد **فصل در مکتوبات و**
توابع آن از اعرابی منقول است که گفت
محبت در میان گذشتگان عبادت است در میان آیندگان
خلیل بن احمد گفته خوشتر تو کسی را که ترا بخواهد
بداند و دوست دارد و خوشتر تو از آن که ترا بخواهد
گوناه بداند و دوست دارد گفته اند خرد
با هم بد و دوستی اما بر حذر باش از عداوت کسی که بزرگ

لا يتباع الصدق الا الوفا ولا الوف الا يعني ميفروشيد دوست الفت كرده

را بهزاران هزار ابواز خلقي برسندند كه سفر كدام كس دوريترست گفت سفر

آنكه از زن يا دوست نيك عيب نباشد يعقوب عليه السلام پسرش را

گفت زنهار كه از همنشين بد و دوربا ش كه او بشمشير نماند

خوشنمود است ولي مداثر است دهم او گفت ضايع مكن حق برادر را

باعتماد دوستي كه ميان تو و او بوده است كه بعد از ضايع كردن

حق دوستي نميماند و برادر بر هر طرف ميشود دهم از وكه سه كس را

در وقت ميتوان شناخت حليم را وقت غضب و شجاع را

وقت برس و برادر را در حالت احتياج و كار افتادن محامد

گفته اند اگر از مصاحبت برادر صالح نبود از تو چيزي نبود ترسد كه

از و شرم كني معصيت خدا مشغول شوي همين بس است اين

مبارك گفته كسي كه را خوش شود مصاحبت كسي كه در و چيزي

نباشد مصاحبت او را خواهد كسي كه در و چيزي باشد

شريك بنعمت او گفته اند كه از همه عيشهاي دنيا ملال بهم ميرسد

و از همنشيني و همرازي دوست هرگز بهم نميرسد و ملت گفته

شنيدم

شنيدم ابدا در وقت كار بهتر از مشاجع را از دوست

غم خوار حليم گويد هر كه سه چيز را از سه كس پنهان دارد نقش

خود ديانت كرده نصيحت را از سلطان و علت را از طبيب

و درد دل را از دوست مهربان دگري گفته از شروط دوستي

نيست كه چيزي را دوست داري كه دور است تو آنرا دوست

ندارد در همي گفته شنيدم كه اعراب ببرادر خود ميگفت دوست

بجور و جفا دشمن ميشود و دشمن بزمان خوش و مدارا دوست

ميشود و ثمنت بسيار از شخصي پرسيدند كه از كه تهاري و با كدام

رخوشتر ميداني گفت وصال بعد از هجران و سينه صاف

بعد از كدورت گويند اسحاق عمار از دوستان مردان

بود و احسان بسيار از و ديده چون منصور خليفه شد با او

طرح دوستي انداخت روزي با اسحاق گفت مرا دوستر

ميداري يا برادرانم گفت ترا دوستر ميدارم يا برادرانم گفت اين

بسيار است اگر احسان تو بر احسان او بربرتست چه حق احسان او بر تست

بسيار است اگر احسان تو بر احسان او بربرتست چه حق احسان او بر تست

بود حق الحاد جل جلاله بموسي عليه السلام خطاب كرد كه بندگان

که هر که دعوی دوستی تو کند و بر خوشحالی تو موافقت نکند او
دشمن تست بزرگی گفت ممک دوستی تو کند وقت تنگی شدت
است نه وقت فراخی و نعمت گویند ابو جهم عدوی در همسایگی سعد بن
عاص خانه داشت از حوادث دنیا صاحب صد هزار درهم قرض شد
کسی آمد که من خانه ترا بصد هزار درهم میخرم گفت همسایگی را
خرید و فروخت میبوده گفت چون قسمت نباشد همسایگی کسی
را که اگرش نه بینی بدیدنت آید و اگرش به بینی مرحبا گوید
و اگر غایب شوی بخود دست نزدیک گرداند و اگر حاجتی داشته
باشی قضا کند شخصی این گفتگو را بسعید رسانید قرضش را ادا
نمود و نگذاشت که خانه را بفروشد امیر المومنین علی علیه
السلام فرموده اگر مومن را شمشیر بر سر زنی که مرا دشمن دارد
نمیدارد و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهی که مرا دوست دارد نمیدارد
و ازین است که رسول الله صلی الله و آله فرموده یا علی ترا دشمن
نمیدارد و هیچ مومنی و دوست نمیدارد هیچ منافقی گویند غلامی
بخدمت آنحضرت آمد که نفس بر من غلبه کرده بود و مال کسی را

دزدیده

دزدیده بودم مرا از آتش دوزخ خلاص کن حضرت فرمود
شاید آنچه دزدیده باشی بمد نصاب که دفع دنیا راست نرسیده
باشد گفت رسیده بود فرمود شاید در آنوقت دیوانه بوده
گفت عاقل بودم فرمود تا دستش را ببرند غلام دست بریده را
برداشته میرفت و ثنای آنحضرت میکرد شخصی باو رسیده گفت
کسی را ثنا میکنی که دست ترا بریده غلام گفت چون ثناش
نگویم که بحق بریده و مرا از آتش دوزخ خلاص داده آنشخص بخدمت
حضرت آمده گفتگوی غلام را عرض کرد حضرت غلام را طلبیده
دعا کرد دوستش بحال اول شد شخصی از رسول صلی الله
علیه و آله سوال کرد که مرا چیزی بیاموز که خدا و خلق
مرا دوست دارند فرمود آنچه خدا ترا دوست میدارد ترک
دنیا و آنچه خلق ترا دوست دارند اینکه هر چه داری با ایشان
واگذاری عمر عبد العزیز روزی بپدرش گفت حسنت ترا که
در وقت خطبه خواندن چون بنام علی بن ابی طالب میرسی
رنگت زرد میشود و زبانت لکنت بهم میرساند و بدنت میلرزد

گفت ای پسر اگر انچه من از علمی میدانم این خزان که بر گرد
هستند میدانستند هرگز هیچ از تو مال و فرمان نبردار نمیگردیدند در
خبر است که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی از عجب تو
احمق را می بینم نانی و نعمت و عاقل را محروم و من چنین ندانم که
تا عاقل بداند که در رزق حیله گری بکار نمی آید بوزرجمهر گفته
از محروم بودن عاقلان و با نعمت بودن جاهلان ایمن نیستم
که تدبیر بنده در رزق بکار نمی آید گویند رسول را صلوات
الله علیه نامه بود عصیا نام گرهیچ شتری در دویدن بر و پیشی
نمیگرفت تا انکه اعرابی آمد و شتری داشت بر ناقه حضرت
پیشی گرفت و صحابه ازین غمناک شدند حضرت فرمود
که دلگرم باشید که هیچ بلندی نیست در دنیا که پستی در عقب
نداشته باشد الراضی بالقضا خلیفه گفت از که در وقت
گردش احوال شناخته میشود جواب داد از دوستان بوزرجمهر را
گفتند بچه چیز از چیزهای دنیا خوشحالی تو بیشتر از گفت
با نیکه قدرت داشته باشم بر مکافات بسیجی که روز را

نیکی کرده باشد در ربیع الابرار چنین است که بادشاهی
را وزیری نیکو سیرت بود و هیچ جیچ که سلام می آمد بعد از سلام
میگفت زود باشد که نیکوکار جزای نیکی بیابد و بدکار مکافات
بدی و چون در پیش ملک عزیز و محترم بود حسودی بر و حسد برده
روزی با التماس وزیر را بخانه برد و سیر و پیاز ضیافت نمود
پیش از انکه وزیر بخدمت ملک رسید آمده بر ملک عرضه کرد که
وزیر ملک را در میان مردم ببوی دهن شهرت داده چون وزیر
بخدمت آمد ملک او را طلبید که حرفی میگوید وزیر راستی
بدهان نگرفت گفت که بوی پیاز و سیر بمشام ملک
بر سد ملک را حرف حاسد جزم شده بموجب خود کاغذی
بگیو نوال نوشت که هر که این کاغذ ببارد دستش را بی اهمال
از بدن دور کن و مهری بر و نهاده بوزیر داد و چون
عادت ملک بود که جایزه بمنظمین که میداد بدست خود می نوشت
همان حاسد را حکمران شهر که جایزه میرزا بوزیر داده
الله سر راه بر وزیر بگرفت که اگر بوی من این تحصیل کنم

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Ahvl-i anbiy

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23311

File Description:
Part 2

وزیر کاغذ را بپسرد و بعد از ساعتی که ملک وزیر را زنده
دید و خبر کشته شدن حاسد را شنید از وزیر حقیقت حال
پرسید گفت بعد از آنکه من در خانه ی او بتکلیف او سیر و
بیمار خورده ام بر چیزی دیگر مر طاقت نیستم پادشاه فرمود
سه روز که همیشه عادت داری و میگوی امروز ظاهر شد و
هر کس جزای خود رسید مرا بگو مرد وزیر آن دید که در صفا
و مرده بر اشتری سوار می میکرد و بعد از آن در عقب او را
دید که پیاده میرود گفت چرا پیاده گفت در جایی که
مردان ساده میروند سوار نشدم در جایی که مردم سواره
میروند مرا پیاده کرده اند اعرابی گفت سبب میزنمت
که در کارها تعجیل و شتاب زده میکنند که عرب آب را
ام الندحات میگوید یعنی مادر همه شتابها و گویند شجاعی
دوزد که مادر طلب بسیده میگفتی اینک ضیاع او بگرد مردم
گفتند تو را سبب در راه و سلاح و شجاعت او را می
بینی و نمیدانی و عیب او میروی گفت تو عرب عرور

سوال است

سوار است و من بر مرکب توکل و او را زره سبک و من زره دارد
و من جبه تنین پوشیده ام و او سلاح سرکشی دارد و من سلاح
مکیب بکمک او رفت و بر و غلبه کرد شخصی بمغولاط
گفت انچه تو گفتی کسی از اقبول نمیکند گفت آنچه
بر من است آنست که کلام من موافق حق باشد قبول
کردنش را اهتمام نیستم متوکل خلیفه کسی را دوست میدارد
همی گفت خاقان گفت تو را دوست میدارم گفت من هرگز
ترا دوست ندارم دوست دارم شهر که تو را دوست
داشته باشی باید دوست دارم عمران بن حطان را از انجا
جمیله گوید دو خود گوتاه و بد روز روزی زن مرد گفت
غم مخور که ما هر دو در بهشت خواهیم بود گفت از کجا
ترا چون منی نصیب شده و سلامت باد کرد مرا هیچ توشی نصیب شده
و صبر مسکین و صابر و شاکر هر دو را حق تعالی وعده بهشت
داده گویند امام اصمعی عمید بدین عبارت رفت از و پرسیدند
که اگر مادری عاقل گوهک خود را بیند در زبان او چه میگوید

گفت مستحق آتش دوزخ است گفت مادری که سیصد هزار
فرزند بزرگ را بکشد پس چه حال داشته باشد عایشه گفت این
را از من دور کنید که را فضیلت است چه هریک از زنان حضرت
را مادر مومنان میگویند و در بصره بسبب عایشه سیصد هزار کس
کشته شده بودند بحضور خلیفه ملکی از اهل شام
گفت که سگ خدا است میگفتند که ما ولای شما شدیم طاعون
از شما برطرف شد گفت خدای تعالی از آن عادل تر است که
دو بلا در یکبار بجمعی بگمارد منصور اگرچه بظاهر خندید اما در
دل گرفت و آن مرد را بگشتن داد یعقوب لیث یکبار
از اکابران را که فقیر و پریشان بود دید گفت چه حال
دارد این گفت حالی که هست امروز دارم یعقوب ساعتی
سر بزیر افکند و حکم کرد که ده هزار دینار بدهند ابراهیم
ادهمی از شقیق بلخی سر سد که چه حال دارد گفت
اگر می یابم میخورم و اگر نمی یابم صبر میکنم ابراهیم گفت
همگان بلخ ما همین حال دارند گفت پس حال شما چیست

گفت اگر می

گفت اگر می یابم ایثار میکنم و اگر نمی یابم شکر میکنم احمق گفت آنست
از غلامان احمق آنست که هنوز سوال تمام نشده ما شاء الله گوید او
جواب گوید جعفر بن سلیمان اعرابی را دید که صاحب شرطه آن
بسیار بود و با او گفت این شرطه از کیست گفت از خداست
و بعاریت در دست من است متوکل خلیفه بازی کبوتر
انداخت خطاط شد ابن حمدون شاعری حاضر بود گفت
او این باد گفت چگونه تخمینی بود گفت گروی گفت این
تخمین آن بود که کبوتر را بچنگ باز گرفتار نکرد و در
خبر است که امیر المومنین علی علیه السلام در آنوقت که او را ضربت
ازین ملجم لعنة الله خورده بود و فرمود که چون من از دنیا رفتم
او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت زده است و
از دنیا رفت گوش بریدن و بینی بریدن حد دزدیدن رسول
خدا صلی الله علیه و آله وجود هیچ حیوانی را نکشند
یعنی گوش و بینی ببرند و اگرچه سگ دیوانه باشد مستحق القتل
را از پشتی گفت از و عفو نمود آن شخص در عدد گفتن

میخود ابو مسلم گفت بحق آنوقت که بدکردی با تو نیکی
کردم اکنون که نیکی میکنی جزا با تو بد کنم حافظ از رفتن جمع دار
سر حاجی گفت بهتر از نهار اشنائی با مردم کمتر کنید تا در
دو جهان فضیحت کمتر کشید ابراهیم خمیر گفت بهتر ملک
مردمان در دو چیز است زیادتی در مال و زیادتی در سخن و
گفتگو موسی بن طریف گفت بهتر ناتوانی کار چیز را نهان
دارد تا توانی در میان قومی باش که ترا نشناسد و تا توانی
ملکو با فلان نشستم و با فلان در چیزی گفتم و خیانت کردم
که دلرا سیاه میکند سفیان گوید فضل بیمار بود بعیادتش
رفتم گفت اگر نمی آمدید دوستر میدیدم بعد از آن گفت خوب
چیزی بعد بیماری از عیادت نمیدانست ابراهیم بحیص گوید
شبی بمسجد الحرام رفتم دیدم فضیل در کعبه در شب مقام
ابراهیم تنها نشسته است نزد او رفتم گفت چه آمده
دوستدار را بغیبت مشغول نکنی گفتم نه گفت خوشدار
که در روز خندیدنکوم و نشنوم گفتم نه گفت خوشدار

که خود نمائی

که خود نمائی چند بهم کنیم گفتم نه گفت پس بر جز تو
بحال خود باش و مرا بحال خود بگذار از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود خوشا کسی که زیادتی مال را بدهد و
زیادتی کلام را نگهدارد و یکی از اکابر فرموده سخن را
کم گفتن بهتر است از زیادتی کردن نماز و روزه لقمان فرموده
ار نصیحت بر پیش اگر کنک عاقل باشی بهتر است از برای
تو که گوینده جاهل باشی که هر چه پیرا دلیلست و دلیل عقل
فکر است و دلیل فکر خاموشی است در خبر است که چهار
پادشاه جمع شدند و خواستند که هر یک از حکمت حکمه بگویند
ملک فرس گفت بر آنچه نگفته بودم هرگز پشیمان نبودم
و بر گفته پشیمانی بسیار برده ام فیثر گفت بر در کردن
آنچه نگفته قدرت بیشتر دارم تا بر بر دکردن و آنچه گفته
باشم ملک چین گفت هر حکمه را که نگفته ام من مالک ایم
چون گفتم او مالک است و چون گفتم او مالک من نشود ملک
هند گفت عجب دارم از عاقلی که حکمه بگوید که اگر بشنود و

وبهش کرد و مضرب رساند و اگر نشنود نفعی ندارد تا باشد
شاعری را گفتند تا کی تو مدح بعضی مردم کار کنند گر صحی
مرض باشند و در بعض عملی سر زنند گر سزاوار مدمت باشند چه حکیم
گفته است سخن از بابت دوا است ضایع اند کس نفع میرساند
بسیارش هلاک میکند یونس عبد الله برادری پورت که نفس من
در گرمای سخت فرمان من میبرد و روزه میگیرم اما در ترک سخن
نه عینی و عبدت فرمان نمیبرد و دوا از آن عاجزم اگر علاجی داری
بگو ری عاقلی گفت بهترین عاقل نیست کسی که چون امری واقع
شود و در مقام علاج وحیله در آید عاقل آنست که حیله کند
از برای کار پیش از انکه واقع شود علاج و احتیاط از وقوع
مادر کرد گوید شخصی مالی بکسی داد و انکس منکر شد او را
نبرد اما پس این معامله بر وی صعب حال گرد اما پس از روزی چند
که گواهی در بر گفت نزد گفت در کجای آن مال را دادی
گفت در بیابان فلان درخت گفت برو بیار آن
درخت در بیابان شاید حقیقت معامله بنا دست آید چون

رفت ایاس

رفت ایاس خود را بتعالی مشغول ساخته بعد از دو سه ساعت
از آن کس پرسید که رفیقت نیامد ایا بیاید آن درخت
رسیده باشد گفت هنوز نرسیده است چون شخص بر
گشت گفت برو مال خود را انکه گرد درخت آمده گواهان
دار این مقنع گفته است هر گاه مکر و حیلی بر تو بازی خود
فکر کن اگر حیله توانی کرد و بدو برسی در اردعاجز
مشو و اگر عاجزی گر علاجی نداری پس فرج مکن ضایع
مشو و اگر فرصت گر علاجی نداری پس فرج مکن ضایع
تضا داده کار بر خود آسان کن و در عمر از پی این سخن مرو
دیگر پند آنکه در اول در نجوم و در اواخر علاج گفته و
در فارسی آن نیست از حکیمی پرسیدند که ایا مکر زنان
بیشتر است یا مکر شیطان گفت مکر شیطان
کجا و مکر زنان کجا حق تعالی انجا مکر شیطان را نام برده
فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی از مکر شیطان
سر نرسد که مکر او ضعیف است انجا که گوید و مکر زنان را نام
ببرد میگوید ان کیدکن عظیم یعنی بدرستی که مکر زنان

عظیم و بسیار و بزرگست حق تعالی از کید هر دو بحفظ خویش کید
زمان موصانرا در پناه موذ دارد گویند عبد الملک مروان
شعبی را بر سالت بمدینت قیصر فرستاد روزی با و گفت تو
از اهل ملت خلافتی شعبی گفت نه مردی ام زرعی قیصر در نامه که
بعبد الملک مینوشت نوشت که عجب بیستا زقومی که مثل شعبی
در میان ایشان باشد و حکومت را بدیگری دهند چون عبد الملک
نامه را خواند مضمون را بشعبی نقل کرد شعبی گفت قصد او را
فهمیدی گفت نه گفت بر تو حسد برده بود خوب گفته
که من با یکنشم شعبی گفت با امیر چون تراند یشه است
من در ریش عظیم نموده ام چون سخن بقیصر رسید گفت
لعنت بر دکه قصد مرا درست فهمید ملک دینار گفته
است مرد مندرا نه قیمتی مانند هیبت در میانی هر طرف افتاده
تا بشد از حشت و جالس گم نشود عبد الله طاهر گفته
در کار خویش تقصیر مکن و به یکدم از دیده نگاه مکن که اندیشه از
خویش خدای تعالی بسیار است و هر گاه که ترا نگهی بسیار کند

خوابی کرد

خوابی کرد ضابطه در کنار گفته اند که امروز اگر در نظرت
بعضی گناهان کوچک نمایند روزی که یکجا جمع شود بزرگ و بسیار
خواهد بود راسطاطالیس روزی بحوشروی را دید چون با او
حرف زد در ربط در کلامش ندید گفت خانه خوبی هست اما کاش
خانه خوبی بدارد حکیمی گفته است ان آدمی بظرف
ظلا نماید که بر که در و باشد گویند حافظ بدر و بوده است
روزی شخص گفت مرا دلی از قبیح ترین جایی برآمده
است شخص گفت چرا در روغ میگوی من روی ترا
بینم و دلی ندارد گویند ملک روم بجهت فخر
و مباهات دو کس را بمدینه فرستاد یکی بسیار بلند و دیگری
بر قوت تنش بن سعد را در برابر آن در راز آوردند
ازار خود را کنده با و داد که بپوشد چون پوشید
تا برابر بستا بنس اند گفتند چرا ازار کندی و داد در یله بپوشید
گفت تا مردمان به بینند و نگویند که از قوم عاد با نیز
است و محمد بن حنفیه رضی الله عنه را در برابر بر

قوت آوردند گفت یا نشین تا ترا برخیزانم یا بایست
تا ترا بنشانم و در هر دو حال بر و غلبه کرد و آن هر دو مرد
شرمنده برگشتند ابو سلیمان واسطی گفته است دل آدمی
مثل آینه است اگر زنگ دارد در وی هیچ چیز نمی نماید و اگر صیقلی
و صاف است هیچ چیز نیست که در وی ننماید محمد بن عجلان
گفته است هیچ چیزی نیست بر شیطان سخت تر از عالمی صاحب
حلم که اگر سخن گوید بغیر از خوف علمی سخن بگوید و اگر
خاموش شود خاموشیش از حلم باشد شیطان میگوید
خاموشی او بر من سخت تر می آید از خوف علمی او
گفته اند هیچ دو چیز با هیچ هم آنقدر بقاست ندارند
که علم با حلم دارد **فصل** غضبی که سببی
نداشته باشد آن را تشبیه کرده اند بغضب جلاد
کسی گفته است سه چیز است که اصل آن معلوم
نیست و سببی ندارد یکی غضب جلاد و یکی خوشی اقوال
یعنی عرق ساق و یکی صدایی که در وقت مستی از

شروط

شروط میشود گفته اند از عزت غضب بپرهیزند که
مذلت عذر گفتن در پی دارد گفته اند بسا باشد که
یک خوردن بیوقت از خوردنها محروم سازد از حکیمی پرسیدند
که سبب چیست که برداشتن بار سبلتش آسان تر است
از دیدن آدمی که نقل باشد گفت بجهت آنکه در آن
بار کشیدن روح هر دو بمدد هم میکشند و این بار نیست
که تنها روح میکشد حکیم دیگر گفته چنانچه ظاهر از دیدن
هوایت بهم میرساند باطن از دیدن ثقیل را بتب ربع
مشهور است که شعبی را مرض عارض شد ابو حنیفه
بدیدنش رفت و ساعتی نشست شعبی را گرفته یافت
گفت ظاهرا من بر گرانم گفت تو در خانه خود بر من
گرانی درین حال چون بر من گران نباشی در حدیث
است که چون بعیادت نماز رفتند زود برخیزند که
بیمار را دل سبک میباشد ملالش زیاده نشود گویند
جمعی بدیدن سری سقطی رفتند در وقتی که بیمار بود و بسیار

نشستند در حال برخواستن یکی گفت ما را دعا کن که دعای
بیمار مستجابست دست برآورده گفت خدایا اینها را
عبادت بیاموزان که ازین ثواب محروم نمانند شاعری در
همچو ثقیلی گفته است انت والد ثقیل انت فی المنظر انسان
وفی المیزان فیل یعنی بخدا قسم که تو گرانی و گرانی تو در چشم
با آدم میمانی اما در وزن کم از فیل نیستی این منادر
گفته است یا خلیل بجوی در راهی رفیق بودم
دوال نعل من پاره شده خلیل هم دوال نعلش را پاره
کرد گفتم چرا گفت تا در زحمت با تو شریک باشم و
در رفاقت همسان از عایشه پرسیدند که از خلق رسالت
پناه صلی الله علیه و آله چیزی بگو گفت موافق بود خلق
و او با آنچه حق تعالی در قرآن مجید با و خطاب نموده که
خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین یعنی
بخشیدن را شعار خود کن و مردم را امر کن به نیکی
کردن و دوری گزین از جاهلان اسمعیل بن عبدالله

بن عباس

بن عباس را و عادت بود که هرگز اغضبی میکردند او کشی
مینمود تا بحدی که بعضی را چون احتیاجی بهم میرسید او را
غضبناک میکردند تا بعد از غضب زر احتیاجان برآرد

الباب السادس فی العدل و

الانصاف والظلم والاعتساف و غیرهما عدل داد
مظلومان دادنست حق تعالی امر کرده است بندگان را
بعدل و فرموده ان الله یامر بالعدل والاحسان و عدل
میزان خداست میفرماید الله الذی انزل الکتاب
بالحق والمیزان عدالت را میزان گفته است چرا
که عدل اثریست که از میزان پیدا شود رسول
خدا صلوات الله علیه و آله فرموده که بالعدل
قامت السموات والارض اگر زیادتی و کمی در چیز
های دنیا میبود از نظم و نسق می افتاد در خبر است
که یکساعت عدل با و ساه بر عبادت شصت ساله
زیادتی میکند در روز قیامت چرا که عبادت را

فایده‌اش همان بعبادت کنده مرساند وفا
از جوهای عدالت یکی آنست که هرکه بشنود نام عدالت محفوظ میشود
و هرکه نام ظلم را بشنود آزرده میگردد صاحب اگر ظالمی بشود دگر
کسی عادل است یا شخص در مجلس عدالت در زیده تحسین میکند
و از اخوات میداند با اینکه خود ازان محروم است و از جوهای
عدالت اینکه جوز و طلسم باشد هر دو ضد عدالتند بجلالی
نفی عدالت صورت نمی‌بندد صاحب در زدان و راه زنان
هرگاه در میان خود شرط و عهدی کردند اگر رعایت
عدالت نکنند هم ایشان صورت نمی‌بندد و کارشان از
پیش نمیرود و چون عدالت موالی و مساوی بودن جزهای
مردم را از دیدن لذت و میل چشم مدرجی آید و از انتقال
مدید اند و لهذا حضرت رسالت صلعم هر عضوی را که در طرف
و کناری واقع شده حضرت آورده و اینها که در حیوان اند
در وطن اوزنده تا از قرنه بنفشند و مساوی باشند
لهذا از انقاشان و بیاباں انوع تا از قرنه بنفشند

مساوی

مساوی باشند لهذا از انقاشیها و عمار مهاهر نقشی را اورا بر
نقشی و هر بنای را در طرف بنای قرار میدهند و در کتب اخلاق
بیان کرده اند هیچ فضیلتی کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چرا که عدالت مساوی بودن است و هر دو طرف او در زیاد
نقصان است جور است و ظلم و عدالت را کدام فایده از این
بهتر که زمین کوشت و پوشت عادل را بر خود حرام
کرده صنایع در حدیث و اخبار است که الامر العادل و العالم العامل
اذا ماتا لم یاکل الارض لحمهما و الاسبلی عظامهما یعنی صالح
عادل و عالم عامل چون بمیرند زمین کوشت ایشان را نخورد
و استخوان شان کهنه نشود و مامول الرشید چون این
حدیث را شنید حکم کرد که فرو نویسند و از آنجا فتند
ما صحت و سقم و حدیث بر و ظاهر شود و چون شکافتند
دیدند که بر تخت خوابیده و بر سر تاج صورت
بر تاج نقش کرده اند که پادشاهی که خواهد خزانه را کل
بیاراید باید که عمارت بدل

کار کند و چون خواهد که ناس بلند شود و ملکش عظیم گردد باید که
علماء زمان خود را دوست دارد و عزت مسلوک دارد و گوید که پادشاه
عادل سایه لطف الهی است صلاح مردمان از گرمای آفتاب سایه
میگیرند مظلومان هم از آفتاب ستم و جور سایه لطف پادشاه
پناه میگیرند و خوبی عدالت و بدی ظلم را از حال نوشیروان
و حجاج قیاس باید کرد که او کافر بود و این مسلمان و با قیامت
برین تفرس میکنند و بر و اقرار آورده اند که پادشاه باید عادل را
در کوشش نگه دارد هر روز از ارکان دولت خود را طلبیده زار
زار بگریست و بعد از گریه گفت نه برین میگریم که از خواص
مستبد حاکم شده بر دل میگریم که مبادا از دعوا باز شده و
او از زلو بگوش من رسد پس تفحص خود تا هر گرا ستم
رسیده باشد جامه سرخ پوشند تا او را بشناسند
و بفریادش برسند گفته اند مظلوم چون بیمار است و حاکم
عادل چون طبیب و صلاح طبیب با کرس سخن بیمار نگفتند
راه بمرض نمیبرد و علاج نمتوانند کرد حاکم بی ماسخن مظلوم را

کوس

کوس نکند و بدرد دل او نرسد بیمار ظلم صحت نیابد و بسر دران
گفته اند شهری نزول مکنید که در و سه کس دسه حزین نباشد
حاکم عادل و قاضی حذار ترس و طبیب حاذق و تیمارداری
و حمام گرم و بازار آبادان نویسند شاهور فرمود للاکناف ملکا
عادل بود در ان حال که در بند ملک روم بود بیمار شد
دختر ملک را با وصلی همی سید بود فرستاده از و پرسیدند
که چه چیز میل داری گفت شیر از آب دجله تا بوی از خاک اصطخر
کسی فرستادند و هر دو را آوردند از ان آب خورد و از ان
خاک بوئید و گفتش بر طرف شو گویند مظلومی بدرگاه
سلیمان بن عبدالملک مدتها سر بگریبان بود و باری یافت روزی
رخصت یافت در وقتی که سلیمان از نماز فارغ شده بود و
روبا آسمان کرده تضرع میکرد چون مظلوم او را باین حال
دید برگشت چون سلیمان فارغ شد او را طلبید و پرسید
او را عرضحال کرده برگشته گفت چون ترا باین دیدم
دانستم که مجال عرضحاجت را غلط کرده ام از انی باید طلبید

که تو هم میطلبی پس سلیمان بگریه افتاده حاجتش را چنانچه دلخواه
او بود روا کرد از ابو محمد حسن مهلبی وزیر معز الدوله
مرویست که پیش از وزارت مدتی اوقات بعسرت
میگذشت صالحه روزی گفت مدتی است آرزوی گوشت
دارم و میسرم نیست و این بیت را میخواند الا موت
یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه یعنی چه میشد
اگر مرگ میفروختند من میخریدم که درین طور زندگی
خیری نیست رفیقی داشت این بیت را شنید و میل او را
بگوشت دانست رفته گوشتی خرید و پخت و او را
ضیافت نمود و در وقتی که او را وزارت دادند و
احوالش خوب شد آن رفیق را پرسانی روی
داد و چون نزدیک وزیر مار نمی یافت بر کاغذی
مصرع اول آن بیت را نوشته بکسی داد که
بنظر وزیر در آرد چون مصرع را خواند آن زر دان
گوشت را که بیک درهم خرید شده بود هفتصد

درهم

درهم دلداری و همراهی کرده بود خلعت و خانه و مرکوب
داد و منصبی نامردش نمود که از افلاس بر آمد گویند
ملخ بسیار بر بام و در و باغ کسی هجوم کردند مردم
قبیله آمدند که آنها را از و دفع کنند پرسید که چه میکنید
گفتند آمده ایم که همسایه های ترا دفع کنیم گفت نام
همسایگی بر ما نهادند چون بازارشان رضی شوم و
آن مرد در میان عرب به مجیر الجراد مشهور شد
یعنی پناه دهنده ملخ در خبر است که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل را خری بود بردند دعا کرد که الهی جز
پیغمبرات را بردند و او بر آن محتاج است هر کس که
آنرا برده است نشان ده تا خر خود را از و بگیرد ندا
آمد که برده است دعا کرده که او را رسوا نکنم و بمن پناه
آورده خر دیگر بعوض آن بدهم از آن بگذر شخصی بصاحب
بن عباد رقعه نوشت که فلان مرد از دنیا رفته
و مال بی حساب گذاشته و طفلی هستم از و مانده است

اگر بر تقدیر کفاف او ما و بکذارند ما چه بکار لشکر و خزینه ی
آید در شیت سر قبه تو زشت که رفته را خدا رحمت کند
و پسیم را حفظ خود بدارد و سعی کنند که در مثل این کارها
بمعیت خدا اگر فتار ما د کوشید در وقتی که سعاح خلیفه شد زور
در دیوان عدالت شسته بود شخصی آمده کفت شکوه دارم
اما پیش از انکه در دل از زمه کوش کنی مثلی بشنو کفت تو
کفت آدمی در طفلی عادتش اینست که سکوه را یاد میکند
و بعد از انکه بمیرد پدرش بیشتر است تظلم را
بنزد پدر رسید و چون دانست که حاکم را حاجب بر در دم
بیشتر میرسد که پدر ادمی بر دو چون یافت به سلطان
را بر هم حکم میرسد تظلم بدرکاه او ی بر دو چون دانست
که رو بفریاد رس نمیرسد رو بدرکاه حق تعالی میکند اکنون
اگر تو بفریاد میرسی مرا تظلم بجانب بر وردکار باید برد
کفت اکنون که مثل روی حاجت برانکو کفت قتیبه
ده مرا غضب کرده است خلیفه کفت بار دیکر آن مثل را انکو

چون کفت

چون کفت اول بکرسیم و آنرا حکم کرد که دیکر تا سه روز
و ایس نکرند و آن حاکم عاجب را از حکومت عزل نمایند
ابو عبیده نقل میکند که جمعی بر حجاج خروج کرده بودند
چون بر انها دست یافت حکم بکشتن همه کرد و یکی مانده
بود که بانک نماز کفتند قتیبه را حکم نمود که این مرد را
محافظت نموده صبح بیار قتیبه کوید آمروز راه در
کفت مرا با جمعی داد و سندی هست اکر رخصت دهی
که ان حقوق را ادا نموده اهل خود را وداع کرده بیایم
مرا از کفکوی او خنده امد کفت تعجب مکن و مهلت
خدا را اضافه خواهید هم کریبایم و آن حرف را مکرر کرد
من سرمنده شده کفتم برو و چون رفت
از کرده پشیمان شدیم و چون بخانه آمدم هر که مرا دید
میکفت خانه خود را خراب کردی و خود را بکشتن
دادی و اسب برمایه ترین شبی بود چون صبح
شد کسی در خانه ندانست روز دوزندکه بر ما حرام شد

چون در گشودم آن مرد بود از روی تعجب گفتم آمدی
گفت خدایرا ضامن سازم و نیایم و آن بودیم که فرستاده
حجاج آمد چون بسلام رسیدم گفت فلانی چه شد تبسم
نمودم و گفتم حاضر است و چه تبسم را پرسید قصه را
نقل کردم او را طلبیده نگاهی چند کرد و گفت
میخواهی او را بتو بخشم دعا کردم و رخصت نمود و چون
برآمدم آن مرد بحمد خدا مشغول شده با من حرف
نزد گفتم مگر دیوانه شده زور دیگر آمده مرا عذر خواهی
نموده گفت دیروز بجهت الهی مشغول بودم نخواستم
دیگر برادران سر یک کنم امروز آمده ام که ترا
شکر گویم و عذر خواهم مشهور است که کسیری
دو کس را از خویشان از خویشان خود در راست
و چپ خود قرار داده بود که در روز حکم بایستند و
چون مظلومی یا کار افتاده بنظرش در آرند و وقت
حکم شود آن دو کس بنوبت باواز بلند چنانچه همه کس

شنود

شنود بگویند ای ملک تو مخلوقی خالق نیستی و میانه تو و
خدای قرابتی نیست انصاف بکار آرد از حال خود و روز
حکم غافل مباش گویند جعفر بن یحیی بیکی از عاملان خود
نوشته بود که انصاف بورز ما آنها که در فرمان تواند
والا کسی بفرستم که با تو انصاف بورزد و همچنین برادر او
فصل معامل خود نوشت که پیش الرا الی المعاد
التعدی الی العباد یعنی مدبرین گوشه برای روز بازگشت
جور بر بندگان جدا کردن است با خبر باش که از برای آن
سفران توشه بهم نرسانی مشهور است که عمر عبد العزیز
روزی بنماز میرفت در راه غریبی رسید گفت مظلومم
پرسید که ظالم بر تو کیست گفت ولید بن عبد الملک در وقت
خلافت ده مرا بزور گرفته بود همانجا ایستاده شد و
فرستاده دفتر را طلبیده و فرمود تا در دفتر کردند و حقیقت
معلوم کنند چون معلومش شد که نموده واقعست
همان جا ماند تا حکم نوشتند که ده را با دو واپس دهند

و هر چه درین مدت گرفته اند باو برسانند و چون مرد از یمن بود
خرجی راه ما بخانه اش باو تسلیم نمود و روانه مسجد شد پرسیدند
از کسی که تو در وقت خلافت امیر المومنین را دیده بودی
گفت بلی ملکی دیدم در زی مسکنی از امیر المومنین علیه السلام
مرویست که فرموده نزد رسول صلوات الله علیه و آله بودیم
ذکر دجال میگذشت و آنحضرت خوابیده بود پس بر حرارت
و رنگ مبارکش سرخ شده بود فرمود از غیر دجال بر شما بیشتر
میترسیم که از دجال جماعتی بعد از من بهم رسید که رئیسان
اهل بدعت باشند و گمراه کننده بندگان خدا حق تعالی
امت مرا از شر آنها نگهدارد و یکی از اولیا گفته است رحمت کناد
خدای تعالی بر آن مردی که نفس خود را و عمل خود را بر کتاب
خدا عرض کند اگر موافق هم باشند حمد خدا بجا آرد و از
حق تعالی زیادتی طلب کند و اگر مخالف باشد رجوع کند
و جهد نماید موافق شود شخصی از ابن عباس پرسید
که آیا جایز است قرآن را بطلا و نقره زینت کردن
گفت

گفت زینت قرآن در شکم قرآنست حاجت بزینت ظاهر
ندارد بر قرآن ظلم مکنید گویند پدر فرزدق بخدمت امیر المومنین
علیه السلام آمد فرزدق همراهش بود حضرت از وی پرسید که
این جوان کیست گفت پسر منست و شاعر است حضرت در فرزدق
اثر کرده زنجیری بر پای خود نهاد و قسم خورده که بر ندارم تا
قرآن را حفظ نکنم و یکسال در زنجیر بود تا قرآن را حفظ کند
چون نمود **فصل** گفته است بمن رسیده که کسی اگر قرآن را
حفظ کند چون بگناهی مبتلا شود قرآن از و کناره میکند و میگوید
تو مرا از برای این کار میداشتی در خبر است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرموده هر صبح و هر شام چیزی از قرآن تلاوت کنید که
قرآن دل مرده را زنده میکند **ایضا** از آنحضرت صلوات الله
علیه و آله مرویست که فرمود صالحه آهن زنگ میگیرد دلها هم
زنگ میگیرد پرسیدند که بچه چیز آنرا صلا میتوان داد فرمودند
بقرآن مجید شخصی از بنی تمیم پیش ایستاد که نماز بجماعت کند
چون بکلمه سبعین رسید بگریه افتاد و آنقدر گریست که نماز را

لا فرموده که قرآن را حفظ کنید
که به از شعر است سخن آنحضرت

قطع نمود و اعاده کرد چون نشستن رسید همان حال روی نمود
تا سه نوبت از شمار بیرون شد و نماز نده بود دیگر نشمارید
نکرد و یکی از اکابر فرمود کسی که حرص بر نماز دارد نباید
باو افتد اینباید کرد گویند حاف بن ابوب در نماز بانگ
دور نمیکرد و کسی او را گفت چون حیز میکنی گفت شنیده ام که
فاسقان در زیر نار بانه حکام حیز میکنند که هم چنان بر شان
من برآرند مسی چند حیز میکنم و در پیش رب العزت باز ان شرم
لقمان علیه السلام پسرش را گفت زنهار که از خدا
که او بیدار است و بندگر خدا مشغول و تو در خواب غافلی و از ذکر خدا
غافل گویند اعرابی نماز را بسیار جلد کرد امیر المومنین علی
علیه السلام او را گفت اعاده کن چون فارغ شد
از و پرسیدند که این نماز بهتر بود یا نماز اول گفت نماز
اول گفتند چرا گفت اول از ترس خدا بود و این از
ترس دره کسی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
از خدا میخواهم که در جنت رفیق تو باشم و فرمود مرا به

بسیاری

بسیاری سجده مدد کن ما رفاقت بس تو انا کرد شخص
شنید که مودن بحاری حی علی الصلوة میگوید الصلوات
خیر من النوم یعنی نماز به از خوابست صالحه عادت اهل سنت
است گفت بل النوم خیر من هذا الصلوة یعنی بلکه خواب
بهتر از این طور نماز ریست گویند محبوسی مسلمان شد چون
رمضان آمد روزه گرفتن را طاقت ندارشت سر در آب دارانت
در انجا رفت و بنان خوردن مشغول شد برش نجا به آمده
پرسید که در سر ادب کیست پدر او آواز داد که پدر شرمت نیست که نان
خود را با این ترس و ترز میخورد اعرابی بسفری رفته بود دلی
سود برگشت از و پرسیدند که این سقوجه سود کردی گفت همین
که نماز را کوتاه کردم مردی شنیدند که هر روزه یکفاره یک ساله
گناه است ما شش روزه گرفت و خورد گفتند چرا خوردی
گفت مرا کفاره شش ماهه کافیست اعرابی را گفتند مال بسیار
داری حج نمیکنی گفت حج کرده ام گفتند اگر حج کرده
بلکو جاه زمزم را چه نشان است گفت پیش از انکه چاه

زمزم را میکنند فرج کرده بودم در خبر است که هر قومی که زکوة
گوه مال را ندهند حق تعالی بارانرا از ایشان منع میکند از سبلی
پرسیدند که دو بیت درهم را زکوتش چند است گفت
اگر از شرع می پرسی پنج درهم و اگر از اخلاص و توکل میگوئی
تمام آن درویشی بر در خانه سوال کرد نی که در آن خانه بود
نا مخورد لقمه مانده بود آنرا برده بدهن درویشی نهاده
ساعتی برین نگذشته بود که گربه آمده طفل شیرخواره آنرا
در ربود زن مضطرب شده دید که دستی پیدا شد و طفل را
از دهن گربه گرفته بر زمین نهاد و صدای شنید که
گوینده میگوید بلقمه بلقمه یعنی این لقمه را از دهن گربه برآوردم
بعوض آن لقمه که بدهان درویش نهادی گویند فاخته بیکوه
بنزد سلیمان علیه السلام برد آنحضرت آن مرد را طلبیده
منع نموده بار دیگر بیکوه آورد حضرت دو دیو را مکلف کرد که این
نوبت چون خواهند که آن بچه را بردارند بردارنده بر زمین
زمین زنند چون وقت شد دیوان حاضر شدند

وزن

وزن اراده برداشتن نمیکرد فقیری سوال کرد زن
اول رفته نم نان چیزی بفقیر داده آمد و انرا برداشت
چون فاخته بیکوه آورد حضرت دیوانرا طلبیده گفتند
چون ما اراده از آن کردیم دستی پیدا شده ماهیرا
برداشته بدریا انداخت حضرت پرسید که از و واقع شده
بود گفتند در آن اثنا سوال سائلی کرد و زن نم نان خویش
داد و فرمود که همان شمارا از و منع کرده است سیوم صلی الله
علیه و آله فرموده که هر مسلمانی بپوشاند بلباس مسلمانی
تا از آن لباس مقدار رقعه مانده باشد آن دهنده در
امان خداست در خبر است که آنحضرت هر کرد و کار را
بدیگری فرموده است یکی آب وضوی خود را خود
حاضر میساخت و دیگری هر چیز سائل میداد و میدرید خود
میداد و میدوخت حسن ابن صالح که یکی از عباد است میفرماید
و اگر بنوازد از برخ وارد و غیره آنچه ضد است میداد و اگر
بهیچ چیز دست رس نمیداشت سوزن و ریسمان

برداشته تکیه سایل را بر زانو و صیله میدوخت ناگاه دختر کی از او
محروم برود و تنهی گفته هر که نفس خود را بثواب صدقه دگر میکند
محتاج تر داند از آن سایل که صدقه کرده صدقه او باطل است
و قبول درگاه الهی نمیشود **فصل** عباص گوید شنیدم که
مردم مرو زید بودند که معاش ایشان از ریسمان بود که آن
زن بجرخه خود میرشت روزی مرد آن را بدرهمی فروخته
بخانه میرفت دو کس را دید که از پس یکدگر را گرفته بر هم
زدند از سیب سید بر در هم نزاع داشتند این در بخانه
هم را بایشان داده رفع نزاعشان نمود چون
آمد زن او را تحسین کرد که توفیق یافتی او در برابر یکی
جبر خود شد و روز دیگر ان متاع خود را ماهی سود ا
کرده بخانه آورد و زن لوسکم ماهی را شکافت دانه
قیمتی در شکم ماهی یافت چون بیازار برد بصد و بیست هزار
درهم فروخت بر در خانه سایلی را دید نصف آن مال
را بسایل عطا کرد بعد از لحظه آن سایل آمده گفت منم سایل
یکی از

یکی از ملایکه امر حق تعالی تا ترا بفقر آزمود دید که صابری او در غنی
از نمود دید که شاکری آن ملک ترا بسی بهتر از بیست و صد قرار طاعت
کرد یکی از آن درد بنا بتو داده و بیست و سه درگر خزینه
اخرت تو کرد و آن نصف را باو واپس داده رفت گویند
پدری پسر را بتجارت فرستاده مدتی گذشت و از او خبری
نشنیده روزی در فکر پسر بود و سایلی را دید دوتان باشان
داد چون بر آمد از سر کدشت او می پرسید گفت کشتی
دریا طوفانی شد و جوانی را دیدم که کشتی مرا بکنار آورده
گفت ای اجر ان دو نان است که پدرت به فقر داده خدا
حساب ماه و هفته گرفت همان روز که پدر نان داده بود پسر خلاص یافته
بود او را دو نان هر گاه این مانند زیاده را بر بن باید نخوه گوید
ربیع بن خثیم نانان در ست در سفره میداشت سایل
نمیداد و میگفت شرم میدارم که از برای خدا نان سایل
دهم گویند وقتی که سفاح خلیفه شد یکی ماو گفت خانچه
معاویه بر منبرها ناسزای امیر المومنین را سنت کرده بود تو هم

از برای معاویه حقه رکن اما کرد و گفت تا بسندی که از کسی بترسند
تر از آن دوری جستن بهتر است که از عقاب آن نمود حلمی گفت
اگر کسی گوید که از آن وقت که ما را عقوب تر آگذیده بود ما فلان
زخم خنجر یا شمشیر نبود رسیده بود چند مدت یا چند سال گذشته
شاهد ما دانش نباشد دور فراموش کرده باشد اما اگر گوید که
وقت که فلان عیب بر او اظهار کردند با فلان سگی ترا
پوشیدند یا فلان دشنام شنیدی چند ماه یا چند سال گذشته
البته تاریخ آن را میداند و گوید دیروز یا در رسیده
که شخص میخواست رنش را طلاق دهد کسی از او پرسید که
عیبش چیست گفت کسی که عیب زن خود را میگوید
بعد از آنکه او را طلاق داد و نامزد دیگری شد پرسید که
اکنون عیبش را بگو گفت هر گز عیب زن دیگر را میگوید
مرا با او کار است کسی گفت مرد که را دیدی با صحاب خود گفت
اگر از آن سگم پرشود به از گوشت مردمانست که از آن
شکم پرشود دیگر گفته است از انها مباش که فرمان

شیطان

شیطان کنند در باطن و لعنت کنند او را در ظاهر یکی را گفتند
در هر کاری که گفت خرقه خود را بدرم پاره میکنم بمعیبت و صله
اش میکنم باستغفار گویند عبد الملک مروان آب بدین اندازه
بزمین نرسیده بر گوشه بساطش بعادی بر جاست به جامه
خود را پاک کرد و عبد الملک گفت حقا رستند که از خدمت ایشان شرم
نباید کرد سلطان وقت پدر و مهمان و اب و اورا صد جواب داد کسی نقل کرده
که پنجاه سال ندیدم عبد الملک مروان بود هرگز یک سخن را دو بار
از برای او مکرر نگفتم مگر یکبار یک سخن را دو بار گفتم گفت این حرف
را از تو شنیده ام و فعاد با دشاه را یکی از زعاد تها این بود که
کسی در وهر گز نمی تواند حرفی را مکرر بگوید هر چند که مدتها
بر ان گذشته باشد شعبی دعوی میکرده است که در عمر خود هرگز
یک سخن را دو بار از برای کسی نقل نکرده ام صعف میکفته است
در هیچ مجلسی نشستم که شرم از انکه مبادا دیگر ببایدکه بجای من
تکلیف کنند و میم او گفته است که اگر کار در جوانده شوی بهتر از
آنست که از نزدیک رانده شوی **والفنا**

از دست دگر عزت آخرت خواهی با فقرا بنشین گویند کرا
عباس بن عبد المطلب را رسید که تو بزرگتری یا رسول الله
گفت رسول الله بزرگتر است و من پیش از و بولد یا قیتم
گویند سعید بن مره بزد سعویه آمد از و پرسید که سعیدی گفت
امیر سعیدست من این مره ام گویند عمرو بن مسعده وزیر
مامون را نویسنده بود حسن نام روزی مامون حسن را گفت
کتابه یکی بنویس تا عمر و بیدانشد و از و رخصت نیافت
نوشت مامون را خوش آمده صد هزار درمش بخشید گویند
روزی الرشید بمسجد آمد که نماز کند این ابیاتی زواد که بر رو
چشمش نابینا بود در گوش همه مشغول بود مروان نزدیک
او آمده دستش را گرفته تا او مصافحه نمود کسی از و پرسید که
میدانی کیست گفت نمیدانم اینقدر میدانم که ای یکی از حاضران
نمیباید حکمی گفت کسی که رسول کند کاهل بجای فرستد اگر
مطلبش ساخته نشود عیز خود را ملامت نکند در عرب
مقرر و متعارفست که بنا مهما فال میگیرند و از بر آن مطالب

خود از آنیک

خود از انیک و بدمیشمارند گویند سردار مرخنکی میرفت
شخصی بمد آمد از و پرسید که چه نام داری گفت
طالم بن سارق گفت از پسر ظالم و پدر سارق عجب میگوئی اهم
چه ظالم یعنی ستم کننده است و سارق یعنی دزد و مال
بر شخص از کسی برسند که چه نام دارد گویند گفت
پدرت گفت و زات گفت بر و بق بخدمت تو نمیتوان
رسید گویند شخصی شخصی را بضیافت طلبیده بود چون
از خانه بر آمد و رعیت بسط خانه اش در آمد بر گشت و رفت
چه عرب از اضفدع میگوید از ضیف ضیافت و از دیح
ترک این کار یکبن نمیده میشود صاحب بعضی از علما در
بادشاهی شاه رخ گفته بود که این سکه و خطبه بنام او
خواهد بود و فرزندان دیگر از نیز دولت محروم اند
چه در حساب جمل رد و لیت و ح شد صدارت و دران
وقت تاریخ بهشت صد رسیده بود بس ماند که او
شاه رخ باشد و شاهرخ بادشاه شود در

ربیع الابرار مسطور است که در بصره جماعتی بودند
که مردم را لقبها میکردند و بآن مشهور میشدند شخصی
از آنها آنها دختری خواست چون قبول نمودند گفت
باین شرط با شما خویشی میکنم که مرا لقبی نکنند و مرا
بحال خود بگذارند و با من سر بسر راضی شوند گفتند پس
گفت تو سر بسر است و بآن لقب مشهور شد
حاکمی مذهب تشیع درشت دو کس را که یکی معاویه
نام بود و یکی عبدالله و با هم نزاعی داشتند
نیز او بردند که رفع نزاع کند حاکم چون
از عبدالله نام خصم شنید بی آنکه بپرسد معویه را
صد چوب فرموده معویه فهمید که از کجا شده است
گفت ای امیر اگر ماجرا را از من نمیشنوی از ا
ابابکر بشنو حاکم پرسید که ابابکر کیست گفت
کنیت خصم من است خواستم عبدالله بگویم ابا
بکر گفتم حاکم او را نیز صد چوب ضیافت
نمود

نمود معویه بعبدالله گفت آنچه تو با من بنام کردی
من با تو بکنیت تلافی نمودم شخصی که شیشه شراب
همراه داشت گرفته بحاکم بردند حاکم فرمود که حدس
بزنید سبب زدن را پرسید گفت آلت شراب
همراه داری دامن را برداشته خود را برهنه کرد که
آلت زنا هم همراه دارم از برای آن هم حدی بزن حاکم
خندنده از و عفو نمود حکیمی گفته است سفر برا روزی
خلق است از جهت آنکه خلق هر کس از کرم و خست و
همت و غیرها ظاهر میشود گویند شخصی بفضل بن مروان
گفت که چند سال داری گفت هفتاد بعد از مدتی
همین سوال کرد و همان جواب شنید گفت تو مدتی پیش
ازین هفتاد گفتی گمان دارم که از آن روز تا حال بیست
سال باشد گفت راست گفتی ولیکن من مروی ام
بهر چیز الفت گیرنده چون بسنی عادت کردم در آن
مدت مینمایم و دلم نمیدهد که قدم پیش نهم و ایضا

گویند مردی را هر چند می پرسیدند که چند سال داری
میگفت چهل سال چون پسرش چهل ساله شد
گفت اکنون پیش من بچهل رسید تو میگذری یا من
بگذرم در خبر است که یکی از فرزندان آدم علیه السلام
صد ساله فوت شده بود جن و انس بر وی گریه میکردند که
این فرزند طفل از دنیا رفته است و گویند در آن زمان
وقت بلوغ و احتلام ایشان در هشتاد سالگی
بوده است حکیمی را گفتند چون بیمار نیستی و
پیر نشده چرا عصا بدست میگیری گفت بجهة
آنکه سفر را فراموش نکنم چه میدانم که سفری در پیش
دارم و مسافر را عصا در کار است گفته اند
تا چهل سال ایام طلب دنیاست و بعد از آن روز
کارسازی و ساز راه عقبی ابن هیثم را
گفتند چه حال داری گفت خاتم اینست که
سفید شده است از من آنچه میخواستم سیاه باشد

وسیاه

وسیاه شده است از من آنچه سفیدش میخواستم پیری را
گفتند چند سال داری گفت ده سال گفتند چون چنین
باشد و قدت خمیده شده است و مویها سفید گشته
گفت ده سال است که بخدا بازگشت کرده ام آنچه در غفلت
گذشته است چون از عمرش بدانم گویند چون منتصر خلیفه
شد حسین بن ضحاک که مردی بود از اهل فضل و
حال و او را پیری دریافته بود به تهنیت آمد بعد از
اعزاز و اکرام با او گفت وجود تو برکت ملک است و زینت
دولت و ترا حرکت کردن بعد ازین مشکل است حاجتی
که داشته باشی بنویس و تصدیع آمدن مکش و آنچه در وظیفه
او مقرر بود و خندان مقرر نموده او را راهی نمود در حدیث
آمده که از خود بزرگتر را عزت کنید و اطاعت نمایید و در
سلام پیشی کنید و هر چند که یکروز از شما بزرگتر باشند
گویند حسن بصری مادرش را دید که سبزی و پیازی در
دست دارد گفت ای مادر تا این سن ترا این سبزی

مناسب نیست جرا در دست داری گفت ای وای اگر ترا
خرافت دریافته است گفت اگر از پری حرف شده ام من
پر ترباشم یا تو و اگر از چیزی دگر است بگو گفت بخوردن این
هر دو ترا حرف کرده است گویند جوانی پیری را دید با قد خمیده
گفت ای عموان کمان را بخمید خربنده جواب داد ای جان من ان الله
چون باین سن رسی نه خربدن این کمان را تو خواهی خرید و اگر کسی را
گفتند پیری را صفت کن گفت چیزیست که نه از آب رنگ کردن میتوان
توان پوشید و نه بعوارض پاک میتوان کرد دیگری گفت آب شیشه
نمیتوانم کرد جوانی رفته را بچیری مگر انکه بگویم بکسی نمیمانم که چیزی
در آستین داشته باشد گم کند حسن بن زاده در حالت
پیری بر دمامون امد گفت ما پیری در حرکاری گفت به تبلی را
هم بسته میشود و بموی در بند میشوم گفت در خوردن دندانهایت
چون اند گفت اگر گرسنه میشوم ازار میکشم و اگر سیر میگردم بمرض
و بیماری گرفتارم گفت یا جواب در حرکاری گفت در میان
مردم بتنکی میرنم و چون در حجره جواب رفتم جوابم نمیدهند گفت

حالت

حالت بازنان چونست گفت بدان راضی نمیشوم و
مویان مرا نمیخواهند مامون گفت با این حال ترا چگونه
کردن نیکو نیست رزق ترا دو چندان کردم از خانه خود باید
بدر شوی و مردم را نه بینی تا مردم ترا نه بینند و در خلوتش بخود
این سه سال گفت آرت چون نعوذ بالله معصیتی بکسی رسد
باید که جزع نکند مصیبتش دو نشود یکی انچه رسیده و یکی انکه
چون جزع نماید نواب او کم شود و بشیطان میشود و شیخ سعدی
در گلستان گفته یکی نقصان مایه و دیگر تمامت سایه
سقراط با تاجری که جواهر بسیار همراه داشت و کسی بر آن
مطلع نبود در بیابانی رفیق بود جمعی از راهزنان بایشان
برخوردند سود اگر گفت ای وای بر من اگر ترا نشناسند
سقراط گفت ای وای بسی بر ترا نشناسند و دست که از انسان
جسیم فربهی بخدمت رسول خدا صلوات الله علیه و آله آمد
حضرت از او پرسیدند که در بین مردم یکی تنک نشسته گفت در
اصل تنک را نمی شناسم گفتند در سر دیده گفت نمیدانم در

سه چیز است فرمودند که نقصان مالی بتو رسیده گفت هرگز
نرسیده گفتند بدرد فرزند مبتلا شده گفت بی آنحضرت
فرمود که حق تعالی دشمن میدارد کسی را که در دنیا سگی از اینها
گرفتار شده باشد چون یعقوب لیث عبد الله بن طاهر را
گرفت و گرگان و غلامان او را بدست آورد و کلا و خدمه
او را محبوس ساخت و از بعضی مطالبها میخود درویشی در آن
حال با فقیر و درویشی خطاب میکرد و میگفت ای فقر من
ای حبیب من ای یار جانی من ای مونس من ترا از برای چنین
روزی میخواستم در خبر است که عبد الملک مروان از قیس
ابن رقیات آزرده شده با خود عهد کرد که چون برو دست
یابد زنده اش بگذارد قیس فهمیده پناه بعبد الله بن جعفر طیار
برد و او وعده نموده که التماس کند و خلاصیش دهد و چون
خود نیز کارها درشت روانه شام شد و عبد الملک را
دید و عرض حوایج خود کرد و همه را ساخته بمدینه برگشت
و چون بدروازه مدینه رسید چشمش بغلام قیس افتاده

بیادش

بیادش آمد که حاجت او را فراموش کرده عنان اسب را
برگردانند و چون رفقا فهمیدند که بکجا میرود هر چند التماس
کردند که دو سه روز صبر کند و از رنج راه بیاساید و
روانه شود قبول نکرد و بشام رفته التماس گناه او نمود
از برایش عطائی همه ساله مقرر کرده برگشت حکیمی در
آداب طعام خوردن گفته است بخل نمودن در طعام
قبیح تر است از برجی که نعوذ بالله در بدن شخصی باشد از
رسول صلوات الله علیه و آله منقول است که فرمودند کسی که
طعام خورد و چشم حیوانی برو باشد خواه آدم و خواه
حیوان دیگر و از آن طعامش بهره ندهد بدزدی مبتلا شود
نعوذ بالله که آنرا دوای نباشد حکیمی را گفتند
از برای خوردن کدام وقت بهتر است گفت آن کسی را
که قدرت داشته باشد هر وقت که اشتها بهم رسید
و آنرا که میسر نباشد هر وقت که چیزی بیابد مشهور است
که معاویه علیه ما علیه حریص ترین مردم بود بر خوردن و در

عمر خود هرگز از هیچ طعامی سیر نشده و چون طعام حاضر دیدی
خوردی تا شکمش پر میشد و میگفت بردارید که تنگ آمدم اما
سیر نشدم و در هر روز صوری بود که هفت نوبت طعام بخوردی و از
جمله چیزها که مقرر بود که پیش او بگذارند وی بسیار بود با قی چیزها
بر این قیاس کنید یکی از وی پرسید که خرزن
و اندوه تو بر درجه مرتبه است گفت غم خوردن صبح و شام غم
دیگری را در دل خود راه نمیدهد است طفیلی گفت هیچ چیز از برای
مهمان الحذر مفرت بدان که صاحبخانه سیر باشد او را سیر گفته
بترسید از سیدی که غضب کرده و وقت گرسنگی و زلیدگی در حال
سیری از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که بگذارم
خصلت حق تعالی تر اخلیل خود خوانده گفت سه خصلت یکی
آنکه هرگز تنها طعام چیزی نخوردم و یکی آنکه هرگز اختیار نکردم چیزی
را که اختیار کرده خدا نباشد و یکی آنکه هیچ چیز پیش آمد که در نیتم گذشت
حق تعالی ضامن است در طلب آن سعی نکردم ابو هریره میگفت
نماز در پی سر علی ابن ابی طالب علیه بهتر و تمامتر است

و طعام

و طعام معاویه چرب تر است و در روز خبث سر بالایی بلندی
نشستن و تماشا کردن بسیار مردمان بیشتر است صوفی
را گفتند در باب فلان طعام چه میگوی گفت حاکم گردن
بزرگی که غایت باشد جایز نیست حضرت محمد گفته است
محبت شخصی را مبارد رسانی نمی تواند دانست که در خانه او
بندوقی و اشتهای طعام خوردن که در خانه خود میخورد و
هم از وی منقول است که گفت دوست ترین برادران پیش
من آنست که خوردنش بیشتر باشد و لقمه اش بزرگتر و شکایتی
ترین برادران بر من آنست که چون سفره بیارند کرسنه باشد
و تکلیف با مداکردن و انتظار کشد که بگوی از این بخور یاران
میل کن گویند ما چون از شیدا معویه را که از فضلای
عصر بود دو بار دو چشمش پوشیده و بر خوانش حاضر شده
بود طشت پیش آورده آب بر دستش ریخت و چون
فارغ شد گفت دانستی که درست تر از آنکه گفت
ندانستم گفت احد الموسرین بود گفتا امر المومنین تو ایا معویه

کور را عزت نکردی علم را عزت داشتی و بزرگ کردی حق تعالی
ترا عزت و بزرگی دهاد و مرتضی علی صلوات الله علیه فرموده که روز
سیر آرد جو را نان بخته باشم و با سه کس از دوستان خود نخورم
خوشترم می آید که یک بنده را آزاد کنم و رسول صلی الله علیه و آله فرموده
کسی که مومن را آنقدر طعام دهد که سیر شود و آنقدر آب بخشد
که سیراب شود پانصد ساله راه از آتش دوزخ دور میشود و در
حدیث است که اگر با اهل دنیا هم سفره باشید با ادب و تواضع
سیر کنید و اگر با ایشان در راهم کاسه شوید بخنده و گشاده روی
بگذرانید و اگر با فقرا در خوردن اتفاق افتد ایثار پیشه کنید
یعنی هر چه بهتر خوشتر است با ایشان ارزانی دارید در خبر است
که مهمان خانه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه تا امروز
هیچ شبی از مهمان خالی نبوده و نیست حکیمی گفته است همیکه نان
گرم و آب سرد و سرکه خوش طعم داشته باشی زیاده بر آن
مطلب و شکر حق تعالی بجا آر و کسی دریغ مدار گویند در
قدیم مقرر بوده که چون جمعی بخانه کسی وارد میشده اند هر چه

درخانه

درخانه بوده حاضر میکرده اند تا هر کرا بهر چه میل شود از آن
تناول نماید در خبر است که چون نجاشی با مردمش بپابوس رسول
الله صلی الله علیه و آله مشرف شده شرف اسلام در
یافتند حضرت بنفس نفیس خود ایشان را خدمت میکرد اصحاب
التماس نمودند که یا رسول الله خدمت ایشان را رجوع فرمایند
حضرت فرمود که خویشان من و اصحاب من که بحبشه رسیدند
ایشان آنها را عزت داشتند و مهربانیها نمودند دوست
میدارم که تلافی و تدارک آن از من سر زند گویند یکی از
اغنیا شکر بسیار خریده امر کرد که مسجدی بسازند که در و
دیوار و سقف و محراب و صفه و منار از شکر باشد و
چون تمام شد فرمود تا فقرا را جمع نمودند و دو رکعت نماز
در آن مسجد کرده حکم بخراب نمودن و غارت کردن نمود و
شیرین صحبتی تماشا کرد گویند زهری قسم خورده بود که کسی
بدیدن او آمد ما بر خوان او حاضر شود و از طعام او نخورد تا
ده روز با او حرف نزد گویند اعرابی بخدمت امام حسن

علیه السلام آمده در وقتی که آنحضرت سر خوان بطعام خوردن
مشغول بودند مبلغی عظیم نام برد که قرض دارم حضرت امام
علیه السلام امر نمود که قرض اش را ادا کنند اما تکلیف طعام نکرد
کسی گفت یا ابن رسول الله شما مبلغی عظیم باین مرد بخشیدید و
تکلیف طعامش نکردید آنحضرت علیه السلام فرمود که بجدم قسم که
من نمیدانستم که کسی که بر سر سفره حاضر شود و گرسنه باشد او را
تکلیف باید کرد چه طعام خداست و بنده بنده خدا گویند اعرابی
بخدمت مامون آمده گفت امشب خوابی دیده ام و دوست
میدارم که تعبیر آنرا از امیر المومنین بشنوم گفت بگو گفت خواب دیدم
که اسبی با یراق و خلعتی گرانمایه و دو کیسه زر سرخ و سفید بمن
عطا فرمودید مامون خندیده فرمود تا آنچه بخواب دیده بود
در بیداری باو بدهند و چون دادند گفت یا اعرابی دیگر چنین
خواب مبین که تعبیر کننده نخواهی یافت و دلگر خواهی شد
سدی نقل کرده است که در مدینه بکنیزکی میل بهم رسانیدم
و آنچه مرا بود وفا بقیمت آن نمیکرد بنزد محمد بن علی الرضا

علیهما

علیهما السلام رفتم و درد دل را با او گفتم روزی
دیگر شنیدم که کنیز را فروخته اند بی طاقت شده باز
بخدمت آنحضرت رفتم و خبرش دادم پرسید که
هیچ فهمیدی که آنرا که خریده است گفتم نه فرمود بیا
تا با تو سیر کنیم باغی را که درین نزدیکی داریم چون بدر
باغ رسیدیم گریه بر من زور آورده بود دست مرا
گرفته رفیقان دیگر را از آمدن منع نمود گفت اگر میدانستی
که آنرا که خریده علاجی میکردم و من از گریه که زور آورده بود
از خواب عاجز بودم تا آنکه بخانه که در آن باغ بود در آمد
دیدم فرشها گسترده اند و کنیزی با رخت نیکو در طرفی
نشسته من چشم خود را گرفته برگشتم مرا قسم داد که در را
چون بدرون رفتم دانستم که همان کنیز است درین تعجب بودم
که مرا بحجره دیگر برد دیدم که از برنج و گندم و روغن و ما یحتاج
خانه آن حجره پر است و مرا حیرتی روا داده بود که نمیدانستم
بیدارم یا بخواب می بینم فرمود که اینک کنیز و باغ و آنچه درین

خانه است مال تست و بر تو حلال و هر چه از تو زاید از تو زاده شود
یار رفیقان خود بر گشته مرا در ان عیش نگذاشت روایت کرده اند
عباس بن عبد المطلب علیه السلام پرسش را گفت ای پسر من میخواهم که امیر
المومنین علیه السلام ترا نزد خود راه دهد و با تو مدارا میکند
سه خصلت از من یاد گیر و بان عمل کن نادر صحبت آن حضرت شاهی
یکی انکه هرگز راز او را با کسی نگوئی و یکی انکه هرگز نام کسی در
حضرت او بدی نبری و غیبت کسی نکنی و یکی انکه هرگز از تو
دروغ نشنود و هم او گفته است که سر تنگ ابریشم کاذا
نگاهدارد به حرمت آن سر یعنی راز تو در بند تو و اسیر تست و چون
بزبان آوردی تو اسیر او میشوی یکی از اهل حال میگفت با چون
شب نزد یک میشوم خوشحال میگردم که وقت خلوت و مناجات نامدوست
آید و چون بصبح خود را نزدیک میبینم دلتنگ میشوم که روز روز
مردمان مرا از راز و نیاز با دوست مانع میایند گویند برخیز
بن خویشم بر در خانه خود نشسته بود دستکی بر سرش آمد و
سرش را شکست گفت مرا از جانب غیب نصیحت کردند

بعز از

بعز از خدای مشغول نشوم بدرون خانه رفت و دیگر
بر نیامد در حیوة الحیوان نقل کرده است که در سر سفره حاکمی
حاضر شد و کباب کبابی کرده دید خندید و چه خنده پر سیدند
گفت سودا گر پدر را در راهی گرفتیم و خواستیم بکشیم فروغ بسیار
میکرد و چون مانوس شدند و کبابی که در ان صحرا می پزند
گفت شما هم گول خورده باشید که این مردم را نگاه میکشند و دیگر
وقت که این دو کبک را دیدم حماقت آن مرد بیادم آمده
خندیدم حاکم گفت کبکها را نیز حماقت تو خنده می آید یک
آمده گواهی دادند و او را قصاص فرمود شخص از بزرگان
پرسید که بنده بکدام عمل بدرجات بلند میتوان رسید گفت
به حز بکبکی و کور روی که بد بگوید و به بد شنود
کوشید نوشیروان بر پیری گذشت که دیوار را عمارت میکرد
و در دهان مرشد و گفت این پیر را این سن امید دارد که
از میوه این درخت بخورد پیر گفت دیگران کردند
ما خوردیم ما هم میکنیم تا دیگران بخورند نوشیروان گفت

زده دارد کسی تا چهار هزار دینار شرط داد بدین گفت تا دینار را
عمر بادهر در حبس کند تا هفتاد سال بر بندد دینار نمیدهد و در خبر آن
من در روز اول بار داد تذکری بار دیگر زده گفت و چهار هزار
دینار دیگر بر آن داد در پهلوی باغ خود در اوقاف راه مذاکره و نفع
دینار آخرت یافت گویند ابو علی بعد از آنکه از نماز شب
فارغ شد خوابش در ربود و در دزدی فرصت یافته حرز
در خانه دید برداشته که بدرد نتواند خرید گشت را بدرد
نیافت ناگاه خانه او را آتش شنید که اگر او در خواب است او را بیدار
آنچه برداشته بگذارد و بیرون گوشید یکی از اولیا گوشید این
مردم را بمزخرفی میخرانید چون بصحرا میرفت بنماز مشغول میشد
ترکمانان با گوسفندان می گشتند و از اثر از انها بگوسفند نمیرسید
برو گذشته این حالت را مشاهده نمود با و گفت ترکمانا گوسفند
صلح نمود گفت آن وقت که شبان حذر از تعاصح نمود شخص را امام میسر
کاظم علیه السلام پرسید که بهترین علمها و بناکدام است فرمود
خانه فراخ و دوست بسیار و زیر رسول الله صلوات الله علیه و آله

روایت کرده فرمود چهار چیز از سعادت مرد است زن خوب
و خانه خوب و همسایه خوب و اسب خوب و چهار چیز از شقاوت مرد است
زن بد و خانه بد و همسایه بد و اسب بد گویند از حضرت صادق علیه السلام
خوان سلیمان علیه السلام مقرر بود سیصد هزار رکابی سفید و سیصد هزار
رکابی سفید و سیصد هزار رکابی سیاه و سیصد هزار رکابی سفید بود که
بریان کرده بر سفره آنحضرت جن و انس و دیو و پری و حیوانات
و سفره آنحضرت را از طلا و ابریشم بافته بود غرض و طولش فرسنگ
در فرسنگ و باطری بر آن می نشست دو فرسنگ در دو فرسنگ
بود آن هم از طلا و ابریشم و نشستن گاه آنحضرت علیه السلام بر
بود صد فرسنگ در صد فرسنگ سیصد هزار ایوان و سیصد هزار
اوصیان و ستارگان مرغان و مثال آن از جابوزرین و
تخت آنحضرت را در میان میگذاشتند و در حوالی آن شصت هزار
کرسی از طلا و نقره و غیرها می بود پیغمبران بر کرسیهای طلا می
نشستند و علما بر کرسیها و مرغان بر پرها بر یکدیگر می بافتند
که افتاب بر ایشان نتابد و باد صبا آن باطرا

هر روز یکماه راه از سپاه او از جا میبرد و در پرس هر مسافت نادر بکوس آنحضرت
میرساند روزی بزرگی گفت سلیمان را عجب ملکی نصیب شده چون این
حرف را شنید او را طلبیده گفت زنهار که از روی ملک سلیمان
نکنی که یک تسبیح که از تو در درگاه الهی شرف قبول بیابد بهتر است
از این ملک که حق تعالی به پسر داود داده است از حکیمی پرسیدند
که شما از کدام شخص بیشتر خواهید بود گفت اگر فردا دنیا را
میگوید اگر با کسی گوید که قدر آن نداند و شکر آن بجا نیارد
اگر شما آخرت را میخواهید صاحب علمی که بعلم خود عمل میکند
دیگران از او یاد گیرند و عمل کنند و رستگار شوند در خبر
است که لقمان علیه السلام بپرسش گفت در رضای خدا کوش تا
خلق را بهیچ نحوی از خود راضی نمیتوان کرد و اگر خواهی
بر تو ظاهر کنم پس پسر را گفت بیا با پسر فلان بقصبه رویم
الاعی که دارشند خود بران سوار شده پسر ساده میرفت
که بجمعی رسیدند چون پدر را با پسر بر آن صورت
دیدند گفتند چه بی سواد دل بدرست که خود سوار شده

الکه

الکه خود نشسته است و پسر را پیاده میبرد دیگران سر را کج شنیدند
گفت بلی گفت اکنون تو سوار شو با پسر پیاده برویم چون چنان
کردند جمعی گفتند چه بی ادب است که حرمت پدر نگاه نمیدارد
و جمعی گفتند چه بی عقل پدر است که پسر را بدین سن و داد میکند گفت شنیدی که
با خود چه میگویند بیا تا هر دو سوار شویم چون پسر را ردیف خود کرد جمعی دیگر
و چون خود ردیف نشست جمعی دیگر خیره و صاحب مدرسه گفتند از انها
در گذشت جمعی دیگر گفتند که حیوان را دو کس سوار شده اند
رحم ندارند پس پسر را گفت بیا هر دو پیاده شویم چون الاغ را در میان
انداخته میرفتند جمعی گفتند حیوان را از خود دور میدارند
نمیدانند که سواری به از پیاده کیست لقمان پسر را گفت چون دانستی
که هیچ صیقه را بر ضای خلق نیست رضای خدا را ارادت
مده گویند موسی علیه السلام مناجات کرد که الهی زبان خلق
را از من کوتاه کن ندا آمد که ما موسی چیزی که از برای خود نکرده ایم
امید واری که از برای تو بکنیم موسی علیه السلام گفت الهی اکنون
راضی شدم گویند شخص بحکیمی گفت اگر مرا در بهشت جای مصری را نوید

میشود بآن راضی بودم و غیر از آن هیچ چیز نمیخواستم حکیمش گفت
اگر ترا این قناعت در دنیا بودی در آخرت ترا باغها و قصرها نصیب میشد
که حاجت باین آرزو نمیشود در خبر است که رسول علیه السلام فرمود بگویم شما را
که بدترین شما کدام است گفتند بلی یا رسول الله فرمود آنکس که سخن چینی کند و میان
دوستان جدائی افکند و دلها را از هم برماید و هم آنحضرت صلوات الله
علیه و آله فرمود که هر چه بر احدیست و اسلام را چار حدست یکی تواضع
که شرف و بزرگی مومن از اوست و یکی ورع و پرهیزکاری که بهشت را
از آن می یابند و یکی شکر که موجب زیادتی نعمت در دنیاست و یکی صبر که
باعث نجات و خلاص از دوزخ است و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده
اند که دو چیز است که دل را فاسد میسازد و تباه میکنند خوردن
بسیار و گفتن بسیار حکیمی گفته است طلب کردم علم و حکمت را
و نیافتم آنرا مگر در کم خوردن و کم گفتن چه هرگاه شکم پر
میشود و نور از دل می رود و خوره زنان به پرگوی عادت
کرد خاطر از فکر کردن باز مینماید مشهور است که روزی
عیسی علیه السلام مریدان را نصیحت میکرد و وصیت بکم

خوردن

خوردن میفرمود بایشان گفت که همچو مار باشند چون عیسی
علیه السلام از ایشان غایب شد هر یک کلام آنحضرت را معنی
گفتند یکی گفت مار در وقتی که کار بر او تنگ میشود سر خود را
در زیر شکم خود در می آرد چه اگر زخم بر جای دیگرش خورد امید
زیستن هست و چون سرش کوفته شد زنده نمیماند میفرماید
شما نیز ایمان خود را که در بدن دین بجای سر است حفظ
کنید تا زنده جاوید باشید دیگری گفت مار بغیر از خاک نمیخورد
میفرماید تو نیز چنانچه گفته اند خاک خور و منت دونان مکش
دیگری گفت مار خاک بجهت آن میخورد که زهرش از بدنش
بیرون نرود تو نیز قناعت پیشه کن و از بی لذتها مرو تا
علم و حکمت بحال بماند دوست تباه نشود دیگری گفت
مار چون در خود ضعف و سستی می بیند مقرر است که چهل
شبانروز در سوراخی تنگ حلقه شده گرسنگی میکشد و
ضعفش بقوت بدل میشود و تا مدت چهل سال دیگر زبون
و ضعیف نمیشود شما نیز در دنیا که مدت اندک است زحمت

و شقوت تکیه نشید تا از نعمت جاوید بهشت محروم نمانید و همیشه در راحت
و فراغت باشید کاتب حروف را بخاطر ناقصه مرسد که چنانچه
خاقانی گفته است که تو هم بهر دشمن کوهره ببر دوست مار مهره و زهر
هر دو دارد از برای دوست دوشمن و الله یعلم مراد ای ماشاء الله
تا مرما دوست و دشمن همان باشید ای را بنویسند و از ایکدیگر ایند
و از هر دو غافل مباشید درخبر است که شخص از نود در محمد حکیم
پرسید که علم بهتر است یا مال گفت علم الشخص گفت پس چرا
اهل علم بر در اهل دنیا میروند و اهل دنیا بر در اهل علم
نمیروند حکیم گفت از آن جهت که اهل علم قدر مال را میدانند
و اهل دنیا قدر علم را نمیدانند و همچنان مشهور است
که روزی پیرزنی از ابو رزجمهر حکیم مسئله پرسید در نشست
انها حکیم گفت نمیدانم پس آن زن بحکیم گفت تو را ریاده
هر سال چندین مال و منال می ماند بتو و بواسطه دانشی که
داری و هنر هر چه از تو پرسیدم مکنوی نمیدانم چون
ای مالدار ایزد خود جلال صفتی حکیم در جواب گفت

ای

ای گفت ای مادر من انچه میکرم در برابر دانشهای خود
میکرم اگر در برابر دانشها یکرم مزرهای عالم بان برابری نتواند کرد
و در برابر دانشها انچه میکرم هنوز کم است پس پیرزن گفت حلال باشد
چنین بعد ازی گفت است فضلت علم را از نجا باید دانست که حق تعالی
سلیمان سوم علیه السلام را انچنان ملکی عطا فرمود و پیروست
و ملک مسئله را بادو فرمایند و پیروست عناد چنانچه در روایت از
سورهٔ نمل طاهر است حکیمی گفته است رتبهای که از عبد پیشتر نشنید که
اوس دیو ایکست و اخوش شما را از حکیم پرسیدند که کدام
کس است که محنت و تعب او بیش از دیگر انیست گفت انکه مالش
کم باشد و عیالش بسیار از شخصی پرسیدند که چه حال داری گفت
حال کسی چون باشد که هر صبح چون سر از بالین خواب بردارد
فرشتگان از و عبادت خواهند و شیطان از و معصیت توقع
دارد و ملک موت از و جان طلبد و فرزندان از و نان
جوینده و همچنین از یکی از اولیا پرسیدند که حالی گفت
چون باشد کسی که هر روز عمرش کاهد و گناهش افزاید

در خبر است که روزی حصار سر از اهل عرفان برمیارت بسطامی
بایزید بسطامی رفت شد خوشوقت شده قدحی چینی را پر از عسل
مسعودی کرده بنظر مهمانان در آورد اتفاقا بر روی قدح موی بود
چون نظر بران افکند بدیلکی فرمود تا عقل از ین قدح صافی تر است
و علم از ین عسل شیرین تر است و صدق و راستی از ین مو باریکتر است
دیگری گفت بهشت از ین قدح صافی تر است و نعمتهای بهشتی از ین
عسل شیرین تر است و یکدیگر پل صراط از ین مو باریکتر است سیمین
گفت دل موصوف از ین قدح صافتر است و کلام الله از ین
عسل شیرین تر است و پیروی راه حق از ین مو دقیقتر است حصار
گفت اسلام از ین قدح لطیفتر است و طاعت حق تعالی
از ین عسل شیرین تر است و پیرهیزکاری از ین مو تنگتر است پس
بایزید گفت تو در شناخت حق تعالی از ین قدح صافی
تر و خدمت حق تعالی از ین عسل شیرین تر است و ترس حق تعالی
از ین مو دقیقتر است گویند محمد بن یحیی صالد بر یکی یحیی میرفت
آب در حیله را در شبها کرده بود و برف و یخ را در خندق قنا

و همراه او شتر که در راه آب گرم نخورد و کمل خرج او بسکفت [illegible]
بود هر یک چیزی خوردن او بیشتر در هم برآمده بود و علی بن حسین
اسکاف نقل کرده که در سال که زبیده خاتون بحج میرفت من هم در ان
سفر با فلان و فلان همراه بودم هر روز در هر منزل از
برای هر یک از ما و رفیقان ما طبقی از خرزان که بر روی طبق
روپاک مصری پوشیده بود می آوردند و در ان طبق از انواع
حلواها و میوه های خشک و تری بود حتی فستق تر و طبق و مندیل
را با میلد شسته و با بیغوله در پیش ما این وظیفه مقرر بود تا بمکه رود
فوت نشد و همچنین جمله مانوی دختر ناصر الدوله بن حسن بن عبد الله
بن حمدان از ین جهان رحلی کرده است که از جمله چیزها که از و در ان سفر
خزانه او واقع شده یکی این است که در روز طواف وداع از دینار
طلا بر خانه کعبه نثار کرده بود و در ان روز سیصد کنیز
و سیصد غلام آزاد کرده بود و شربتی از شکر سفید و
آب برف ساخته و خرزی از آن داده می سازند که از را
سویق میگویند آب رفع تشنگی میکند و این دفع تشنگی تمام

اهل موسم را از آن سرد از نی سیراب کرده بود از امام جعفر
صادق علیه السلام نقل است که فرموده بر شما است که کاری
مکنید که عذر آن باید خواست چه مومن آنست که بدی نکند
و عذر نخواهد و منافق آنست که هر روزی کاری بد کند و عذرش
خواهد رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده بگذارید که برادر مومن
را کار بطلب افتد که کسی که داند که برادر مومن او محتاج است و
حاجت او را بر نیارد تا از و سوال کند بعد از آنکه حاجتش را
بر آورد با خویش بدهد در آن هیچ اجری و ثوابی نخواهد داشت
در خبر است که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بکنار دجله
رسید یهودی را دید که قدم بر آب نهاده گذشت که قدمش
تر نشد و باز برگشته بآنحضرت گفت ای مرد اگر آنچه
من میدانم تو هم میدانستی ترا نیز برین آب گذشتن آسان
میشود حضرت پرسید که چه چیز میدانی و میخوانی گفت اسم
اعظم است که چون آنرا بر زبان می رانم آب در زیر قدم من
از سنگ سخت تر میشود حضرت اشاره بدجله کردند بسته
شد آن

شد آن مرد از روی تعجب گفت مگر تو نیز آن اسم را میدانی گفت
بلی گفت بگو تا بشنوم گفت تو بگوی یهودی گفت میگویم الهی
بحرمت وصی محمد که آب را بسته گردان اکنون تو بگو چه گفتی که
آب بسته شد گفت من وصی محمد را گفتم که آب را بسته گردان یهودی
دریافته در پای آنحضرت افتاده ایمان آورد والحمد لله رب العالمین
گفت در خبر است که روزی عثمان کیسه زر بغلامی داده بخدمت
ابا ذر فرستاده و بغلام گفت اگر ابا ذر این زر را قبول کرد من
ترا آزاد میکنم چون غلام بخدمت ابا ذر آمده کیسه را عرض نمود
قبول نکرد غلام گفت یا مولای این را قبول کن که آزادی من
در نیست ابا ذر گفت اگر آزادی تو در نیست بندگی من
هم در نیست خود را آزاد و مرا بنده ببیند حکیمی گفته
است مرد هر چند که بزرگ باشد و اگر چه بپادشاهی رسیده باشد
باید که از خدمت سه کس عار ندارند یکی خدمت مادر و پدر و
یکی خدمت عالمی که از و چیزی می آموزند و یکی خدمت مهمان
دیگری گفته است اگر در بهشت کسی را ببینید که گریه کند ایا

تعجب نخواهید کرد گفتند بلی گفت آنکس که در دنیا خندهٔ میکند و حال
آنکه نمیداند که مال کار او چیست مرا هم از آن تعجب می آید گویند
در اطاکیه نوحی یافتند که پیوسته چیز بوسه بود چون بفرمود
حاکم ابیز آنرا بگردند تا این همه فقره بود جواهر باد در مردم نگویند
نه در میان سنگها و عود نباید نور را در دل نخواهید نه در چشم و بوالکر
سرا در قناعت دانید نه در مال و فخر کنید به ادب نه به نسب و اسلام
را در خاموشی طلبید نه در گفتگو و به پرهیزید از گناه نه از
خوردن و چیز نمانید بر رحمت در حال تنگی نه در وقت نعمت
بدترین گفتگوها آنست که کسی مدح خویش کند کسی گوید شاهرا
گوید زبان خود را بیاموزید هیچ کس گوید برادر را بزرگی یاد کند
دیگری بیدار شود که او را ادبیاد کند کسی گوید برادر را ادبی یاد کند
دیگری بیدار شود که او را ادبیاد کند وقتی گوید مردم زیون و خوار
از دل بزرگ شوند مردم عزیز دلیل میشوند از بسیاری گفتگو نوشته
را ملال میکرد کسی گوید و نخواهد خیر بر آن یابد آن حاجتی
محتاج بآن شود که سوال کند خیر بر آن حاجتی دارشته باشد احمق

ترین

ترین مردمان آنست که هرچه بیرزبانش آید گوید و هرچه یابد خورد
و بدکه رسد ثنای کند آنچه خوردی از بدن تست و آنچه
دادی از روح تست و آنچه گذاشتی از غیر تست یکی گفته
زنده است اگرچه از این دنیا برود و دوبیدگر در مرده است اگرچه تا
قیامت باقی باشد بصره هم چیزها در میان یافت بندبر کم
نو بسیار میشود از برای پسر آدم هیچ چیزی نفع رساننده تر از
توکل نیست وعده کردمان دارمی راست گردمان دلدار احمد میکنند بهتر
کلامها آنست کم باشد و روشن و اسلام از کلام امیرالمومنین
علیه السلام که خاموشی را عادت کن تا اگر جاهل باشی
غافلت دانند و اگر کم دانی فاضلت خوانند یحیی بن معاذ
گوید بهترین چیزها کلام خوشی است از زبان خوشی از روی
خوشی از نوشیروان پرسیدند که خوشحالترین مردمان کیست
را نوشان گفت گفت اما در دنیا آنکس که او را احتیاج بدیگری
نباشد و اما در آخرت آنکه گناهش کمتر باشد کسی ما عمش گفت
چرا اینقدر نمیدانی که کسی را دوست نباید داشت گفت میدانم

لیکن نمیخواهم بمثل توی محتاج باشم گویند ملک بهمن حکماء زمان
خود را جمع نموده گفت همه باهم یکدل و یکزبان شده فکر کنید و
خبر دهید مرا که عزیزترین چیزها و بلند مرتبه ترین چیزها کدام است
همه گفتند علم و پرهیزکاری چه این دو چیز بزرگان را بزرگتر میگرداند
و بندگان را بجای شاهان می نشانند و خواران را عزیز میگرداند
و در همین معنی گفته اند علمت بکمال معرفت راه دهد علمت
دل پاک و جان آگاه دهد گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ور حق
طلبی بقاء با الله دهد حکیمی گفته است هر چیزی که هست
چون بسیار میشود ارزان میگردد و قیمتش کم میشود بغیر از
عقل و دانش که این دو چیز هر چند بیشتر میشود گرانتر
میشود و قیمتش زیاده میگردد شخصی بحکیمی گفت دوست
میداری که کسی بهر سد که عیبهای ترا بتو نشان دهد گفت
اگر دوستی نصیحت کننده باشد بلی اما اگر دشمن شماتت
کننده باشد نی بشر حافی گفته است حکمت و دانش
بعروس میماند که خانه را از غیر خالی میخواهند خانه دل را هم تا از بیگانه پاک نکنی
جای حکمت

MWL 141

Phillipps 227 S/x/4
Ahwāl Ambīa S/-2
6

6369 Ph

Āhouāl Ümbiyü

Thwal Ambia

1705

AHWAL ANSIAH

6369

Library Digitised Collections

Title:
Ahvl-i anbiy

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23311

File Description:
Part 3

احوال انبیا

33

احوال اسيا

Ahwāl-i-Ambiā

~~A Commentary on the Sayings of Wise Men~~ ~~in Persian~~

memoires pour servir à l'Histoire des Prophètes.

VC
£2-8-
9/ [illegible]
28/5/28
453, Cock
t12
DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
March 18 1878 بسم الله الرحمن الرحيم
J'ESPERE
JE PENSE
Arch.d Swinton Esq.r
DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

نموده که هر که مسلمانی را روغن بر بدن مالد نوشته شود از
برای او بجای هر موی نوری در روز قیامت و در باب
سرمه کشیدن نیز احادیث واقع شده از انجمله از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود هر که ایمان بخدا و
روز قیامت دارد باید که سرمه بکشد بعد از ان میفرماید
که سرمه چشم را جلا میدهد و پلکها را میرویاند و دهن را خوشبوی
سازد و باه را زیاده میکند و ایضا از انحضرت مرویست که
کسی که ضعف در چشم خود بیند باید که سرمه بکشد چهار میل در
چشم راست و سه میل در چشم چپ و چون خواهند که نظر
در اینه کنند اینه بدست چپ گیرند و دست را بر پیش سر
گذاشته بروی خود در آرند و ریش بدست گرفته
بگویند اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی و رزقی یعنی الهی
چنانچه خلق مرا نیک آفریدی خلق مرا هم نیکو گردان و
رزقم را بسیاری ده و در باب لباس وارد شده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده نیست از برای پوشیدن

Ahwal ~~Ansia~~
Ambia.
A Commentary on the Sayings
of Wise Men

چیزی بهتر از لباس سفید پس البته سفید بپوشید و در خبر
آمده که جمعی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا
علیه سلم آمدند دیدند که آنحضرت که جامهای نفیس پوشیده از
روی حماقت و بیعقلی یا از حسد و بی شرمی گفتند مردم منکر
تو میشوند که اینقسم لباسها می پوشی آنحضرت فرموده که یوسف
نبی بود پسر سی ابریشم میپوشید و با آن طلا هم میشود و آن
پوشش او را از حال خود نمی انداخت آنچه بر امام است
آنست که در حکم عدالت کند و چون وعده کند وفا نماید
و چون سخن گوید راست گوید و حق تعالی حرام را حرام
گردانیده است اندک یا بسیار و حلال را حلال ساخته
اندک یا بسیار و همین طور بی او بی سفیان ثوری لعنتی
با حضرت امام جعفر صادق علیه سلم کرده گفته که تو روایت
میکنی که علی بن ابی طالب علیه سلم لباس درشت خشن میپوشیده
و تو اینقسم جامهای نفیس میپوشی حضرت در جواب فرموده
که ویحک مرتضی علی علیه سلم در زمان تنگی بود و هرگاه وسعت

در زمان

در زمان بهم رسد بمقتضای آن عمل باید نمود و حکم
بن عیینه نقل کرده که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه سلم
رفتم دیدم که جامه سرخ در بر دارد نگاهی تند بآن کردم
حضرت فرمود که باکی در پوشش این نیست و این آیه را
خواند که من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق یعنی که حرام کرده است زینتی که خدای تعالی
از زمین برآورده است بجهة بندگان خودش و همچنین
که حرام کرده است رزقهای پاکیزه خوش طعم را یعنی بر
خود حرام مکنید که من بجهة شما آفریده ام ولیکن جامه ابریشمیه
بغیر از روز جنگ رخصت نداده اند و پوشیدن آن
و انگشتری طلا را منع نموده اند و در حدیث مذمت جامه
دراز هم وارد شده است از حضرت امام جعفر صادق علیه سلم
مرویست که گفت پدرم فرمود که از جامه آنچه از کعب بگذرد
در آتش دوزخ است و در آداب حمام از حضرات ائمه
معصومین علیه سلم منقولست که در حمام آب سرد مخورید

که مفسد معده است و آب سرد بر بدن مریزید که بدن را ضعیف
میکند و ناشتا بحمام مروید که تن را میگدازد و در حمام
بشب میخوابید که پیه گرده را ناچیز میکند و هر روز بحمام مروید
بلکه یکروز در میان بروید و بعد از هفت روز سر بتراشید و
بعد از پانزده روز نوره کنید و سر را بخطمی بشوئید که فقر را برطرف
میکند و رزق را زیاده میکند و چرک را میبرد و از برص و
جنون شخص را ایمن میگرداند و از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلم منقولست که فرمود بپرهیزید از نوره کردن
در روز چهارشنبه که آن روز نحس است و از حضرت امام
رضا علیه السلم منقولست که هر که روز جمعه نوره کند و او را
برص عارض شود ملامت نکند مگر نفس خود را و از حضرت
رسول الله صلوات الله علیه و آله مرویست که هر که بعد از نوره
حنا بر بدن بمالد از جذام و برص و خارش و دیگر مرضها ایمن
است و ایستاده ریش را و سر را شانه مکنید بلکه نشسته باشید
و در شانه عاج باشد اما در حمام شانه نباید کرد که مو را

تنک

تنک میکند و شانه کردن فقر را میبرد و دردها را برطرف
میکند و مو را می رویاند و کرم دماغ را دور میکند و مو را می
رویاند و گوشت دندانرا پاک میسازد و درد آب را فرو نشاند
و قطع بلغم میکند و در آن اثنا سوره انا انزلناه باید خواند
در آداب خوردن و آشامیدن از حضرات ائمه معصومین علیهم السلم
مرویست که هر که در ابتدای خوردن بگوید بسم الله و الحمد لله
رب العالمین خدای تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه لقمه بدهن
او برسد و اگر چند رنگ طعام باشد و از برای هر
یک بسم الله گفتن مشکل باشد باید گفت بسم الله علی
اوله و آخره که چون این را بگویند از آن طعام اصلا ضرر
نه بینند و بعد از فارغ شدن چون دست بشویند دست را
بر ابروی خود مالیده بگویند الحمد لله المحسن المجمل المنعم المفضل
هرگز درد چشم نه بینند و چون آب بنوشند کوزه را حرکت
دهند و بسه نفس آب بخورند و اگر آب باران باشد بهتر
که در حدیث واقع است که آب باران همه بیماریها را

دفع میکند و بعد از فارغ شدن حضرت امام حسین علیه السلام را
یاد کنید و بر قاتل او لعنت گویند که بموجب حدیث صحیح نوشته
میشود برای آن شخص صد هزار درجه حسنه و از و محو میشود صد
هزار سیئه و بلند میشود از برای او صد هزار درجه و گویا
آزاد کرده است صد هزار بنده را و در حدیث وارد است که
دست شستن پیش از طعام و بعد از طعام موجب زیادتی
عمر و روزی فراخ و تندرستی و روشنی چشم و دفع غم است
و در حدیث واقع است که در طعام خوردن ابتدا
بنمک کنید و بنمک ختم کنید که هفتاد بلا را دفع میکند و
همچنین از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام منقولست که
ریزه خوان را خوردن شفای همه دردهاست و فقرا
برطرف مینماید و فرزند را زیاد میکند و در طب الائمه
مذکورست که در وقت طعام خوردن چار زانو می
نشینید و بکارد نان را پاره مکنید و در روزی دو
بار گوشت مخورید که قساوت قلب می آرد و

در

در مرضها بعسل شفا جویید که حق تعالی فرموده فیه
شفاء للناس و آنچه بحلال از دندانها برآرید بیندازید
که فرو بردن آن حرام است و آنچه بزبان برآید اگر فرو رود
قصوری ندارد و طعام از پیش خود بخورید و بلقمه کسان
نگاه مکنید و الحمد لله رب العالمین در دیدن ماهها که هر ماهی
را بر چه چیز باید دید بطریقی که در کتب معتبره مسطورست
نوشته میشود

محرم
بر سوره رحمن یا بآب و سبزه
و زر و نقره و فیروزه بهر
کدام که دیده شود نیکوست

صفر
بر سوره جمعه یا بآیینه
یا آب یا انگشتری یا
کف دست خود

ربیع الاول
بر سوره مجادله یا بآب روان
یا بر روی زن جوان

ربیع الآخر
بر سوره ملک یا جواهر یا
اسپ یا گوسفند

جمادی الاول
بر سوره مزمل یا روی پسران
یا بزر و نقره

جمادی الآخر
بر سوره مدثر یا روی فرزندان

رجب
بر سوره یونس یا گل یا ریاحین
یا کف دست

شعبان
بر سوره ص یا سبزه یا جامه
رنگین یا بر روی صالحان

رمضان المبارک شوال

بر سوره محمد صلی الله علیه و آله بر سوره فتح یا کف دست

یا پیران محتشم یا اهل عیال و نگین فیروزه و آب

ذو القعده ذو الحجه

بر سوره نساء و روی خوب بر سوره فجر یا روی نیکو

یا آیینه یا کوه یا صحرا یا آب روان

فصل در ایام هفته که در هر روز چه کار نیک است

و از برای چه کار خوبست بطریقی که در دیوان مرتضوی

نسبت بحضرت مرتضی علی علیه سلم داده اند لنعم الیوم

یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء

میفرماید هر آینه نیک روزی است روز شنبه

از برای صید و شکار بی شک و فی الاحد البناء

لان فیه تبدی الله فی خلق السماء و در روز یکشنبه

بنای عمارتها نیکوست چه حق تعالی درین روز بنای آسمان

نهاد و فی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح

وبالثراء

وبالثراء و در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی

زود فیروز شوی بر وا شدن حاجت و بسیاری

مال و من یرد الحجامة فالثلثا ففی ساعاتها

هرق الدماء و هر که اراده فصد و حجامت دارد

در روز سه شنبه بکند که درین روز نیک است و آن

شرب امرء یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء

و اگر خواهد کسی که بیاشامد دوای نیکو روزی است

روز چهارشنبه و فی یوم الخمیس قضاء حاج

ففیه الله باذن بالدعاء و در روز پنجشنبه

است گزاردن حاجتها که حق تعالی در وی شنود

دعاها را و فی الجمعات تزویج و عرس و لذات

الرجال مع النساء و در آدینها است زنی خواستن

و طعام عروسی دادن و لذت مردان با زنان

و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء

و این علمی است که نداند آنرا مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران

علیهم السلام و در فن احکام نجوم مقرر شده که روز
شنبه تعلق بزحل دارد و روز یکشنبه بآفتاب و دوشنبه
بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه به
مشتری و جمعه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ
بحجامت و عطارد بآشامیدن و مشتری بگذاردن
حاجت و دعا و زهره بتزویج و عروسی و جمعیت مردان
و زنان و مسلم اهل این فن است و کسی را در آن حرفی
نیست اما مناسبت زحل بصید و آفتاب به بنا از این
فن ظاهر نیست و وجه آن را بغیر از نبی و وصی او نمیداند
و در حدیث دیگر در باب سفر واقع شده است که بارک الله
و سبتها و خمیسها یعنی در روز شنبه و پنجشنبه سفر کردن
نیک است و خدای تعالی آن را مبارک گردانیده است
در لوایح القمر مسطور است
که در ماه فارسیان هفت روز نحس است که برای
همه کارها بد است و چهار روز است که بجهت کارهای

معینه

معینه بد است و خواجه نصیر الحق والدین آن را در سلک
نظم کشیده بقول جعفر صادق خلاصه سادات
ز ماه فارسیان هفت روز مذموم است نخست روز
سیم باز پنجم و پس از آن چو روز سیزدهم روز شانزده
شوم است دگر ز عشر سیم بیست و یک چو بیست و چهار
چو بیست و پنج که آنهم بنحس مرقوم است بجز عبادت
کاری مکن درین ایام اگرچه نیک و بد است همچو رزق
مقسوم است بماند بیست و سه روز خجسته و مختار
که در عموم حوایج بخیر محتوم است ولیکن چارم و
هشتم سفر مکن زنهار که خوف هلک درین هر دو نص
محتوم است بروز پانزدهم پیش پادشاه مرو
اگرچه سنگدلش نرم بر تو چون موم است گریز نیز درین
روز ناپسند آمد که ره مخوف و هوای خلاص مسموم
است مکن دوازدهم با کسی مناظره که در خصومت
آمنه روز صلح معدوم است ز روزها ستوده همین

چهارست آن درین اوراق در سلک نظم منظوم است

از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست

که در ماههای عربی در هر ماهی یک روز نحس است

که در آن روز هیچ کاری نباید کرد مگر عبادت رمضان

شوال ذی قعده ذی حجه محرم صفر ربیع الاول

ربیع الآخر جمادی الاول رجب شعبان سر از ما

بجز امام معصوم علیه السلام نداند چنانچه وارد شده که هر که از

بیرون آمدن از حمام ناخن نباید گرفت که اگر کسی بعد از

حمام ناخن بگیرد و نخورد ما بعد بیم آنست که هلاک شود و سر

این نیز معلوم نیست از حکما کسی که در بدن

آدمی چیزی است نام که همچو روح در بدن آدم سیر میکند

و در هر عضو که باشد نشتر بران عضو بیماند گذاشت

که بیم مردن است و ملاحظه این معنی کردن واجب و بدین ترتیب

سر او قرار یافته اول کف پا بعد زانوی راست بعد ران

راست بعد سینه و معده و دهن بعد گوشه دهن بعد زبان

شنبه زهره بیستم ماه ران جب دوم اسد

چهارم اعضا کردن ناخن راست ران ۱۸ بهلوی

جب ۱۹ از انوی جب ۲۰ مقعده ۲۱ درست جب ۲۲ ۲۳ زیر

۲۴ جگر ۲۵ دل و کرده ۲۶ زنخدان ۲۷ سینه ۲۸ قفیب ۲۹

بهلوی راست ۳۰ پشانی ۳۱ شانه والله اعلم بالصواب

ابن طاووس از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که کسی که

صبح از خواب برخیزد پیش از آن که روی کسی را ببیند

انگشته عقیق در دست داشته باشد بگیرد آنرا

بگرداند بر طرف کف دست و بر آن نگاه کند و سوره انا

انزلناه بخواند و بگوید آمنت بالله وحده

لا شریک له و کفرت بالجبت والطاغوت و

بسر محمد و آل محمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم

آخرهم حتی سبحانه تعالی که وارد او را در آن روز از شر

آنچه از آسمان نازل شود و از شر بلاهایی که در زمین بهم

رسد ما شام و در وقت خواب کردن باید که بهلوی

راست بخوانید رو بقبله چه در حدیث واقع است که خواب
انبیا بر پشت خوابیدنست و خواب مومنان بر دست راست
و خواب منافقان بر دست چپ و خواب شیاطین بر دو دست
و در وقت خوابیدن تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام گفتن سنت
است و ثواب عظیم دارد و اگر سوره قل هو الله را سه بار
بخوانند بهتر که ثواب آن برابر ختم قرآن است و الا
یکبار باید خواند و اگر کسی از عقرب و دیگر جانوران ترسد این
دعا بخواند البته محفوظ ماند اعوذ بکلمات الله التامات
التی لا یجاوزهن بر و لا فاجر من شر ما ذرأ و برأ و من
شر کل دابة هو آخر بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و این
از چیزهای عجیب است که آیه آخر سوره کهف قل انما
انا بشر ما آخر را کسی که بخواند به نیست آنکه فلان
وقت بیدار شود هر وقتی که قصد کند البته در آن وقت
بیدار میشود فصل از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
گفتن سیاه پوشیدن مکروه است اما در سفر مکروه نیست و کفش

زرد

زرد پوشیدن سنت است و از آنحضرت منقولست که
فرموده کسی که کفش زرد بپوشد همیشه در سرور و
خوشحالی خواهد بود تا آن کفش کهنه شود در وصیتهای
که امیر المومنین علی علیه السلام بجهت فرزند خود امام محمد
حنفیه رضی الله عنه فرموده نکردن این چند چیز است
بعد از صدقه منت نهادن نشسته دستار بستن و ایستاده
ازار پوشیدن و بی لنگی غسل کردن و تنها خوابیدن در
خانه تنها و خورده قلم در دست و پا ریختن و از میان
گله گوسفند گذشتن میانه شام و خفتن خواب کردن
و از میان زنان گذشتن و حجامت پشت کردن
در آب بول کردن و پوست پیاز و سیر را سوختن و
نقش سگ مزار خواندن در وقت شورش دریا
بکشتی نشستن و خانه عنکبوت را در خانه گذاشتن بر
پشت پایی که محجر نباشد خواب کردن و زیره سفره را
لگا نیاوردن و استخوان را از گوشت پاک و برهنه کردن

چه آن نصیب جنیان است و در زیر درختی که میوه دارد
یا خواهد داشت نقصان حاجت نشستن و بعد از وضو دست
را بمندیل خشک کردن و دیگ و کاسه را با شسته گذاشتن و
بعد از صبح و بعد از شام خواب کردن و شب تاریک در خانه
بی چراغ رفتن و کشنیز و نیم خورده موش و غم عیب و
سیب ترش خوردن و این چند چیز هم از وصیتهای آن
حضرت است بفرزند خود بدانکه گناهان را همه در خانه کرده
اند و کلید همه شراب خوردن است چار دعا است که بر
نمیگردد دعای پادشاه عادل و دعای پدر در حق پسر و دعای
برادران مومن غایبانه در حق یکدیگر و دعای مظلوم که در
حق تعالی فرموده من یاری مظلوم و ستم رسیده میکنم و
اگر چه مدتی بگذرد باید که در مومن هشت خصلت باشد
در وقت فتنه و آشوب مضطرب نشود و در وقت بلا
صابر باشد و در چنین وسعت شاکر و در هنگام تنگدستی قانع
ظلم نکند دشمنان را و تکلیف ما لا یطاق نکند دوستان

را بدن

را بدن او از و در تعب باشد و مردمان از و در
راحت هشت صفت که اگر کسی داشته باشد هر آزاری
که بکشد گناه از خود دان اول بخانه کسی و بر سر خوان
کسی نطلبیده رفتن ۲ حکم بر صاحب خانه کردن ۳ چشم
نیکی از دشمن داشتن ۴ احسان و بخشش را از مردم
لئیم متوقع بودن ۵ در رازی که در میان دو کس باشد
خود را شریک ساختن ۶ خفت سلطان وقت رسانیدن
در مجلس که مجلس او نباشد نشستن ۸ حرفی که از کسی
نشنیده باو نسبت دادن چار چیز است که از خود
دور باید کرد ۱ مزاح مکن که بها و قیمت میرود
۲ دروغ مگو که نورت میرود ۳ چون غمی پیش آید
اضطراب مکن تا عادت نکنی و اگر حقی رو دهد صبر نتوانی
کردن ۴ کاهلی را از طبیعت دور کن که چون عادت
شد هیچ حقی را ادا نتوانی کردن دوازده خصلت
است که مرد مسلمان باید که بداند که تعلق بسفره دارد

جار واجب و جار سنت و جار ادب و جار
واجب شناختن انچه خورده میشود که حرام است یا حلال
و بسم الله گفتن و شکر حق بجا اوردن و راضی بودن
بهرچه نصیب شده و اما جار سنت بر پای چپ نشستن
و از پیش خوردن و انگشتان را لیسیدن و پاک
کردن و اما جار ادب لقمه را کوچک و خوب خائیدن
و بطرف مردمان نگاه نکردن و دست را پیش از
طعام و بعد از طعام شستن در پنج وقت طعام
بمردم دادن سنت است و این طعامها را طعام ولیمه
میگویند و در غیر این پنج جا ولیمه نمی باشد یکی طعام
عروسی دویم طعام زائیدن فرزند سیوم در
ختنه کردن فرزند چهارم در خانه نو خواه بخرید و
خواه بسازند پنجم از مکه چون بسلامت برگردند چهار
چیز است که مال را ضایع میکند و فایده ندارد بعد از
سیری چیزی خوردن و چراغ در مهتاب روشن کردن

و تخم

و تخم در شوره زمین افکندن و چیزی بکسی دادن
که او مستحق ان چیز نباشد سه چیز است که ادمی
بکردن ان هم از خلق ملامت میکشد و هم خدای
تعالی لعنتش میکند تنها چیزی خوردن و تنها در
بیابان رفتن و تنها خوابیدن ۳ چیز حافظ را زیاده
میکند و بلغم را کم میکند قران خواندن و مسواک
کردن و هر صبح بیست یک مویز سرخ خوردن
و در حدیث دیگر بجای مویز لبان واقع شده در
حدیث است که چهار کس اند که مالک تمام دنیا بود
مانند دو مومن و دو کافر اما دو مومن سلیمان علیه السلام
و ذو القرنین و اما دو کافر بخت نصر و نمرود و در
حدیث است که وسیلها خامس و هو المهدی علیه السلام
هیچ کس اند که ایشان را بکاؤن خوانند یعنی هیچ
کس در دنیا پیش از ایشان گریه نکرده است
یکی ادم علیه السلام در فراق حوا و یکی یحیی علیه السلام

یوسف و یکی فاطمه زهرا علیها السلام

از ترس آخرت و یکی یعقوب علیه السلام در فراق پدرش در فراق
صلوات الله علیه و آله و یکی امام زین العابدین علیه السلام
بعد از واقعه کربلا از پیغمبران پنج تن اولوالعزم اند نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
از پوشیدنیها هرچه سیاه باشد پوشیدنش مکروه است
مگر سه چیز عمامه و کفش و بالاپوش در حدیث است
که سه کس داخل بهشت نمیشود یکی خون ریز که در خون ریختن
بی باک باشد و یکی شراب خواره و یکی سخن چین سه چیز
از سعادت مرد مسلمان است یکی خانه فراخ و وسیع و
یکی همسایه خوب و یکی اسب خوش راه شخصی امیرالمومنین
علی علیه السلام را بضیافت طلبید حضرت فرمود
بشرط بخانه تو می آیم یکی آنکه از بیرون چیزی
نیاری یکی آنکه آنچه در خانه داشته باشی دریغ
نداری یکی آنکه بر عیال خود سخت نگیری باب دویم
در دوستی و دشمنی و صداقت و محبت رسول خدا صلوات

الله علیه

الله علیه و آله فرموده که دوست بسیار بهم رسانید که
خدای شما کریم است و شرم میدارد که بنده را در
میان دوستان و برادران عذاب کند و دیگر فرموده
که هر که بجانب دوستی نگاه کند از روی محبت هنوز
نگاهش بخود برنگردد که آمرزیده شود امیرالمومنین
علی علیه السلام فرموده که هر کرا دوستی یکدل باشد
در قیامت عذاب نبیند چه حق تعالی فرموده
ولا صدیق حمیم و غرض حق تعالی از آن دوست
صالح است که شفاعت او کند و هم آنحضرت
فرموده که مومن الفت دوست است و در آنکس که
با دوستان الفت نگیرد چیزی نیست ابوذر رضی الله
عنه نقل کرده که از رسول خدا پرسیدم که اگر شخصی جمعی
را دوست دارد و بعمل آنها قیام نتواند کرد چه کند
حضرت فرمودند که المرء مع من احب یعنی حشر
مرد با دوستان او می باشد و هم از حضرت رسول

صلوات الله علیه و آله مردیست که تواضع کنید با مردمان
از برای خدا که هر که تواضع از برای خدا کند بزرگ میگرداند
حق تعالی او را عبد الله انصاری گفته اگر قبول دوستی کردی
رستی و اگر دوست ترا قبول کند پیوستی از عالمی پرسیدند
که محبت چیست گفت موافقه الحبیب المشهد والمغیب یعنی
محبت موافقت با دوست است در حضور او و غیبت
او دیگری گفته محبت آنست که هر چه غیر محبوب باشد از
خاطر تو فراموش شود دیگری گفته محبت مرغیست که بر نمی
چیند مگر دانه دل را گویند اعرابی بخدمت رسول
صلوات الله علیه و آله آمد و پرسید که قیامت کی
خواهد حضرت گفت از برای قیامت چه مهیا کرده که
احوالش می پرسی اعرابی گفت نمازی و روزه
و حجی و زکوتی ندارم چیزی که دارم محبت خدا و رسول
است حضرت گفت خوشا حال تو حشر تو با کسی خواهد
بود که دوستش میداری گویند مردی تمام روز و شب
میگریست

میگریست کسی باو گفت اینقدر گریه مکن که چشمت از کار
میرود گفت اگر دوست را ببینم هزار هزار چشم فدای
او و اگر نه بینم چشمی که همت دیدن دوست نداشته باشد
او را کوری بهتر است ابراهیم ادهم گوید که در طواف
کنیزی را دیدم که حلقه در گرفته میگفت الهی بمحبتی که ترا با من
است که مرا ببخشی گفتم یا جاریه بگو بمحبتی که مرا با تست گفت
اگر مرا دوست نمیداشت از کفر باسلام نمی آورد و خلعت
ایمان در من نمی پوشانید محبت من با او کما در خبر است
که کسی بیوسف علیه السلام گفت که من ترا دوست میدارم
یوسف علیه السلام گفت ای عزیز دست از من بدار که
پدر مرا دوست داشت برادران در چاهم افکندند و
زلیخا دوست داشت خدمه او در زندانم انداختند
دوستی کسی بغیر از دوست حقیقی بر من مبارک نیست
گویند شخصی در خدمت عارفی دعوی کرد که من از اهل محبتم
آن عارف گفت ای برادر اگر خدا را دوست داری کجاست

عبادتی که شایسته اوست و اگر پیغمبر را دوستی گو متابعت
سنتهای آنحضرت و اگر صلحا را دعوی دوستی میکنی چرا
افعالت موافق افعال ایشان نیست و اگر نفس خود را
دوست میداری چرا از آتش دوزخش خلاص نمیکنی زنهار
این دعوی مکن که این دعوی بس بزرگست بقراط گفته
محبت میان دو عاقل چون بسبب مشابهت در عقلست و
مقتضیات عقل همه بر یک نسق است بدوام و ثبات
متصل است و چون هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری
نیست دوستی دو احمق را پایداری نیست عیسی علیه السلام
فرموده که شما در نمی یابید آنچه را دوست میدارید مگر آنکه
صبر کنید بر آنچه مکروه شماست سهل بن عبد الله گفته محبت
علامت حق تعالی محبت قرآنست و علامت محبت قرآن
محبت رسول است و علامت محبت رسول محبت سنن
و آداب آنحضرت است و علامت محبت سنن محبت
آخرتست و علامت محبت آخرت دشمنی دنیاست

ابراهیم

ابراهیم ادهم گوید شبی جبرئیل را بخواب دیدم
که کاغذی در دست دارد و چیزی مینویسد گفتم
یا امین الله چه می نویسی گفت نامهای دوستان
را می نویسم گفتم هیچ شود که نام کسی که
دوستان را دوست دارد بنویسی تا می
نمود که ناگاه ندا رسید که این نام را در اول
همه بنویس از عاشقی پرسیدند که دوستی تو با
فلانکس در چه مرتبه است گفت ما آنجا که مهتاب بام خانه
او در چشم من روشنتر از مهتاب جانهای دیگر است گویند
بر در صومعه ابو الحسن خرقانی درختی بود که از باد خزان برگ
او زرد شده بود روزی نگاهش بآن درخت افتاد و
گفت من از مهر زرد و تو از مهر زرد من از مهر ماه و تو از
مهر ماه از رسول صلوات الله علیه و آله مرویست که فرمود هرگاه
خدای تعالی بنده را دوست دارد محبت او را در آب اندازد
تا هر که از آن آب خورد او را دوست دارد و همچنین

چون کسی را دشمن دارد دشمنی او را در آب اندازد که هر که از آن
نیوشد او را دشمن دارد و اهل تحقیق محبت را منقسم بچند
قسم ساخته اند یکی محبت طبیعی و آن در جمادات باشد
همچو الفت که میان آهن و سنگ مقناطیس است و در حیوانات
نیز باشد و آنرا الفت خوانند و در آدمی باشد به اختیار
و غیر اختیار است یا از روی شهوت و خواهش است
همچو محبت جوانان یا بجهت منفعت است مثل محبت
سوداگران و اهل مذاهب یا از جهت فضیلت است همچو
محبت استاد بشاگرد بر عکس و معنی محبت عام است از
صداقت چه محبت میان جماعتی هم نمیباشد و
صداقت میان دو کس میباشد و پس و محبت چون
بسر حد افراط رسید آنرا عشق گویند و این اگر محبت
لذت مذموم است و اگر برای فضیلت است
محمود محققان گفته اند که اینکه حق تعالی نمازهای پنجگانه
در مسجد روزی پنج بار و هفته در مسجد جامع یکبار
و سال

و سال دو بار در دو عید در مصلی و در عرفات
و مسجد الحرام سالی یکبار قرار داده و در عمر یکبار واجب
گردانیده بجهت اجتماع بندگانست و الفت
ایشان با یکدیگر و باعث بر من نیست الا محبت که
بسبب این اجتماع انس بهم رسید و دوستی و
محبت تاکید یابد گویند چون یعقوب را علیه السلام در
فراق یوسف چشمها از گریه بسیار سفید شد کسی
از و پرسید که چیزی می بینی گفت چون دوست نه
بینم آن به که غیر دوست به بینم گویند از مولوی رومی
پرسیدند که سر اکثر اهل الجنة بله چیست گفت
اگر بله نمی بودند کی محبت دوست را بهشت میدادند
گویند یکی از اهل محبت را دیگری ملامت میکرد گفت اگر
صاحب محبت را اختیاری میشود اختیار میکرد
که دیگر اختیار محبت نکند و همچنین ناصحی عاشقی را نصیحت میکرد
چون فصلی ادا کرد عاشق گفت هر که عاقل است میداند

که عشق نوعیست پرسیدند که نکته درین چه باشد که جمی
قصهای اکثر بعمران را در قرآن یاد کرده و بغیر از
قصهٔ یوسف علیه السلام بحکدام را احسن القصص نگفته
فرمود که چون قصهٔ یوسف مشتمل بر عشق و محبت بود از
بهترین قصها گفت نقل است که چون امیر مقیم علیه السلام
را سلسله در منجنیق نهادند صبر بئل آمده گفت تا حبتی
داری گفت دارم ولی بغیر دوست ندادم گفت
چرا با انکه داری نکوسی گفت چون دوست مرد دوست
را بسوختن خواهد رستن روا نیست خطاب آمد که
چون دوست دوست را بر سیمن خواهد سوختن روا
نیست امام حسن علیه السلام کسی را گفتند دوستی تو
با دنیا در چه مرتبه است گفت بسیار گفت بدانچه منجواهی
رسیدی گفت نه گفت انچه بر بنی حدیثش میطلبی نمی یابی
پس بانچه میطلبی نخواهی رسید در خبر است که دو زنرا
بر سر طفلی نزاع بود مرافعه بردند بسلیمان علیه السلام

کارد بیا طلبیده بجادی امر کرد که این طفل را
دو نیمه کرده حصهٔ هر یکی را بدیشان دهد یکی از زن بگرفته
افتاد که من از نصیب خود گذشتم حاجت ندارم
نیمه کردن نیست سلیمان علیه السلام طفل را بدو داد
داد که فرزند خویش را گرفته بسلامت ببرد و بغصه نخورد
که این حکم از امیر المومنین علیه السلام هم بفضل آمده
از حکمی پرسیدند که برادر بهتر یا دوست گفت برادر
که دوست باشد بهتر تا از عارضه سوال کردند که صدیق
چه معنی دارد گفت این تعطیت که معنی ندارد
چه صدیق یعنی دوست بی نفاق و آن در جهان کم
یافت از حوس طبعی پرسیدند که بوصل خریف را
دوست میداری یا فصل ربیع را گفت خریف را دوست دارم
از برای دهن و ربیع را گفت خریف از برای چشم
دوست دارم حکیمی گفته است من قله صدقه
قل صدیقه یعنی هر که راست کمتر گوید دوست کمتر دارد

گویند میان حاتم طائی و اوس بن حارثه صداقت
مرتبهٔ اعلی داشت نعمان بن منذر کسی را فرستاد
که دوستی ایشان را برهم زند آن شخص بخانهٔ اوس
آمد و در اثناء صحبت گفت حاتم را گمان اینست که
از تو سخی‌تر و بهتر است اوس گفت ترا درین شکیست اگر
من و اهل من و فرزندان من همه از حاتم میبودیم
در یکجا شب همه را می‌بخشید بعد از آن بخانهٔ حاتم آمد
و همان حرف را گفت حاتم گفت راست میگوید اوس
را ده فرزند است که هر یک در همه چیز از من بهترند
چون خبر بنعمان رسید گفت صداقت این معنی دارد
اصمعی گوید بخدمت خلیل رفتم بر حصیری کوچک نشسته
بود اشاره کرد که بنشین گفتم جا بر تو تنگ می‌شود
گفت دنیا تمام او گنجایش دو دشمن ندارد و یک شبر
در یک شبر برود دوست فراخ است گویند کسی در خدمت
امام محمد باقر علیه السلام گفت که فلانی دوست من است

فرمود

فرمود که دست در بغل و جیب جیب او میتوانی کرد که
آنچه ترا در کار باشد از درهم و دینار برآری گفت نی فرمود
پس شما دوست هم نیستید مرتضی علی علیه الصلوة والسلام
فرموده که عاجز است کسی که دوست نتواند بهم رساند
و از و عاجزتر کسیست که دوست بهم رساند و از دست
بدهد رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده که دوسترین نزد من
و نزدیکترین شما بمن در روز قیامت کسی است که خلقش بهتر
باشد و بمردم الفت گیرد و مردم باو الفت گیرند
اعمش گفته که در زمان سابق قومی را دیده بودم
که اگر یکماه و دو ماه یکدیگر را ندیده بودند چون بهم
رسیدند بغیر از آنکه چونی و چه حال داری نمیگفته
اند اما اگر یکی از ایشان از دیگری نصف مالش میخواست
بخوشحالی و خرمی میداد و اکنون جمعی را می‌بینم اگر
یکروز یا دو روز هم را نه بینند چون دیدند از
همه خرمی برسید حتی از خواجه مرغی که در چه باشد

وشوق تمام اظهار میکنند اما با هم در صحبت و دایه مضایقه
دارند و اگر یکی را احتیاج افتد و در همین بطلبید البته
نمیدهد گویند فقیری غنی را دوست میداشت وقتی
او را حاجتی رو داد از غنی سوال کرد اجابت نکرد
بار دیگر از و التماس کرد رو نمود بار سیم بر محروم
بر گردانید کسی که بر من ماجرا مطلع بود چون هیچگونه
تغیری در حال و محبت فقیر ندانید از و پرسید که با
این سلوک غنی با تو در محبت تو هیچ نقصانی نمی بینم و سر آن
نمیدانم گفت من از برای خدا او را دوست میدارم
نه از برای کارسازی دنیا چون ازین ماجرا
بان غنی رسید از مال و منال مدهر داشت با او مناصفه
نمود و عذر خواهی کرد حکیمی گفته است سزاوار
ترین کسی نعمتهای تو آنست که در روزهای سختی با
تو شریک باشد از رسول الله صلوات الله علیه مرویست
که فرموده حلال نیست برادر مومن را که سه روز

بگذرد

بگذرد و بزیارت او نرود و از حال او خبر نگیرد یکی
از شعرای عرب گفته نعمرک ما مال الفتی بذخیره
ولکن اخوان الصفا الذخایر و یعنی بعمر تو قسم که مال
و منال مرد ذخیره مرد نیست بلکه برادران صافی دل
ذخیره مرد است که بکار آدمی آید ابی داود سجستانی را
دوستی بود روزی باو گفت رخصت میدهی که از
قلمدوات تو چیزی بنویسم گفت نی چون اثر دیگری در و
دید گفت کسی که دعوی دوستی کنند و در مال برادر
خود اجازت طلبد مستحق حرمان است لقمان حکیم گفته
سه کس را در سه وقت توان شناخت حلیم را
در وقت غضب و شجاع را نزد خوف و دوست را
در وقت حاجت ازین مقنع پرسیدند که چرا با یاران
انس و الفت بیشتر میباشد که با خویشان گفت
زیرا که آن پیوند روحانیست و این پیوند جسمانی گویند
شبلی روزی چند دیوانه بیکل بود او را بدار الشفا

برون روزی جمعی بدیدن او رفتند پرسیدند که شما
کیانید گفتند دوستان تو سنگی چند برایشان افتاد
همه گریختند گفت شما دروغ گویانید اگر در راستی صادقا
میبودید از سنگی چند نمیگریختید و هم از و مشهور است که از بسیار
گریه چشمهاش نور نشده بود روزی یکی که او را نمی شناخت
بگذشت گفت ای مرد بیا که از زن دارو بسیلی چند در حسرت
کشیم یا مرد ما را به بینی شبلی گفت بیا تا از سر همت
چند در چشم تو کشیم یا مرد ما را به بینی شبلی گفت تا حلقها را
نه بینی یحیی معاذ گفته است اگر مرا گویند عذاب دوزخ را
بر خلایق قسمت کن اهل محبت را از ان هیچ نصیب نیست
که آن انس که در درون ایشان است اگر شعله کند در
جهان را بسوزد از عزیزی پرسیدند که دوستی تو تا محبوبه
تر در چه مرتبه است گفت تا محبت که او در طایفات
من در مکه و هر کا نام او میبرم بوی مشک از اطراف شام
من میرسد از کسی پرسیدند که نهایت محبت چه باشد گفت

انکه

انکه بوی پیاز از دهن محبوب خوشتر اید که بوی مشک
دیگری و این معنی را سعدی در گلستان گوید بوی پیاز
از دهنی خوبتر روی خوبتر اید که گل از دست دشت چکیم
حکیم گفته است دوستی و دشمنی را از دلها به رسد
که دلها گواهی درست میدهند و رشوت قبول نمیکنند چکیم گوید
فرموده که دوستان بر سه قسم اند یک قسم از بابت غذا
اند که از ایشان مستغنی نمی توان بود و در هر حال آدمی
با بها محتاج است و قسمی از عالم دوا اند که در بعضی
اوقات بایشان احتیاج می افتد و طبقه سیم هیچ در زنده
که اصلا احتیاج با بها نیست بلکه احتراز از ایشان
واجب است این ساعده گفته است نزدیکی جوینده با هم
بدوستی و اعتبار و اعتماد و برادری و خویشی مکنید چکیم
گفت هیچ چیز و شدتا کتر نیست آدمی را از تنهایی و لیکن
تنهایی از رفیق بدبیر است امیر المومنین علیه السلام فرموده
است دوستی که حسد بر تو برد دوست نیست و دوستی

که دوستی او بغرض آلوده باشد او را در حساب دشمنان
کن شخصی نزد مطیع بن ایاس آمد که بخواستگاری آمده ام
گفت که را میخواهی گفت دوستی ترا عقد می بندم گفت
این مستوره را بتو نکاح میکنم ولیکن مهرش آنست که سخن
کسی را در حق من قبول نکنی حکیمی گفته است از چیزهای دنیا
هرچه نو باشد و تازه بهتر است الا دوستان که چند کهنه
و قدیمی باشند بهترند گویند دوستی همیشه در خانه دوستی
را زدان دوست از خانه بر آید بیکدست کیسه و بدست شمشیر
و کنیزی از پی و سفره بر سر گفت با خود اندیشیدم که درین
وقت با تقاضای داشته باشد کیسه زر آورم یا دشمنی
او را تعدی کرده باشد شمشیر آنرا علاج کنم یا گرسنه
باشد اینک سفره و آنچه حاضر بود با او را بزن احتیاج
باشد جاریه که داشتم آوردم آن دوست او را
دعا کرد و رفت مسلم بن یسار گوید بیمار شدم و هر چند گشتم
نیافتم چیزی که بران اعتماد توانم کرد مگر دوستی جمعی که ایشان

را از

را از برای خدا دوست داشته بودم یکی از صحابه از رسول
خدا صلوات الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت پرسید آیا
میدانید که اعتماد بر کدام یک از ارکان ایمان بیشتر است
ما یک یک از رکنهای ایمان را شمردیم و بهیچ یک تصدیق
گفته ما نکرد تا خود فرمود که محکم ترین رکنها دوستی و دشمنی
است که از برای خدا باشد محمد بن واسع گوید هرگاه دلی رو
بخدا آرد خدای تعالی رو باو می آرد مانیکه دلهای مومنان
را باو مهربان کند ابن مبارک گفته هر که دوستی برادری
در دل او باشد و او را بآن اعلام نکنند خیانت با او
کرده است یکی از اکابر فرموده کسی که خواهان دوستی
باشد که هیچگونه غیبت در و نباشد دوست کم خواهد
یافت و کسی که از دوست راضی نشود مگر با آنکه هر چه
او خواهد کند همیشه در تعب خواهد بود و هر که بر هر گناه
دوست خود را عتاب کند دشمن بسیار خواهد داشت
دیگری گفته هر دو کس که در راه خدا دوستی کنند

مهترین آن هر دو آنست که برادر خود را دوستتر داشته
و محبتش بیشتر باشد از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است
که بیود و نخواهد بود تا روز قیامت هیچ مومنی الا که او را
همسایه ما بود که است تا خواهد بود از و آزار کشیده یا
بکشد و هم از آنحضرت علیه السلام منقول است از دوستی
احمق بپرهیزید که چون خواهد بشما نفعی برساند مضرت میرساند
و از بخل نگریزید که در چیزی که احتیاج شما بآن بیشتر باشد
مضایقه خواهد کرد و از فاسق دور باشید که شما را بچیزی
که سهلتر باشد خواهد فروخت و از دروغگو احتراز
نمائید که او بسراب میماند نزدیک را از شما دور میکند و
دور را بشما نزدیک میگرداند گفته اند اگر کسی از
برای برآوردن حاجت برادر مومن در تمام روی
زمین بدود هنوز ادای حق برآوری نکرده باشد
یکی از سیاحان گوید بخیمه رسیدم زنی در آن خیمه
بود سلام کردم جواب داد گفتم مهمانم گفت مرا مهمانی

در کار نیست

در کار نیست گفتم شربتی آبم ده که تشنه ام گفت
شوهرم رفته است که آب بیارد در سایه خیمه بخوابید
دیدم که طعامی ساخت و بخورد و بمن نگاه نکرد چون
پسین شد شوهرش رسید اول مرا مرحبا گفت
و کاسه شیر داد و چون فهمید که گرسنه ام شتری
بجهت من کشت و صبح دیگر سوار شوم در منزل
دویم اول بمردی برخوردیم و آخر بزنی در بخل و امساک
بر عکس روز گذشته درین تعجب بودم که آیا چه سبب
آن زن با آن بخیلی و مرد با آن همت و این مرد
با این بخیلی و زن بدین همت چون مشخص شد آن
زن خواهر این مرد بود و این مرد برادر آن زن
صوفی نقل کرده که از طرسوس برآمدم با جمعی که روانه
مکه شویم فرسخی شهر انتظار رفیقان میکشیدیم سگی
از شهر همراه شده بود چون باین محل رسید جیفه
حیاتی دید افتاده تعجیل برگشت و بعد از ساعتی دیدم

باز شرایط مهمانی قیام نمود و شتری
داد که منزل دیگر

کریمی آید و بیست سگ از پس می آیند نزدیک آن جیفه
بگوشه ای رفته سگان را بخوردن مشغول گردد چون چون
دیدکه تمام سیر شدند و راه شد در پیش گرفت خود را
سبکبار دید که مانده بود قناعت نمود حلیمی و خود را بچیزی
هرچند که بسیار باشد از آن کم بداند و آنچه از دیگران بتوسد
واگرچه کم باشد بسیار داند از دیگری از حکما فرموده که کرم
دو است یکی دادن آنچه در دست تست و یکی قطع امید
کردن از آنچه در دست دیگران است و لیکن دوم از
اول بهتر است چه اول کم است که از یاد و محو خالی باشد
و دوم از آن بری است بعضی گفته اند بخیل هیچ در دست
ملامت است تا هر که در دست بخیلی نباید سرو ما را در سیمانی
باشد عبد الله انصاری گفته است سری که در و سجود نباشد
سهلی است و دستی که با وجود نباشد کفی است حکیمی
گفته است از بذل و بخشش دوستی حاصل آید و از بخل
فرو افتادن دشمنی بهم میرسد دیگری گفته مدبر بی یاران

و برادران

و برادران آنست که تو خوابی حق و آبی خود را ادا کنی
و او مانع شود و تو را از ان ثواب محروم کند دیگری گفته
که مالی که از حرام جمع شود و ملکی که از غدر بنا شود هر دو
را ثبات و بقائی نباشد گفته اند چار چیز نشان کرم است
در سیاست تاخیر کردن و در کار خیر تعجیل نمودن و خود را
از آزار مردمان و محتاجان نگاه داشتن و انصافا
دوستی مال است و سیر خوبها ترک دنیا و آنکه از
دوستی مال طمع و بخیل بهم میرسد و از ترک دنیا بخشیدن
و نفع رسانیدن و طمع بهم میرسد و زهد شاخ جز و جوزی
حکیمی گفته است اگر کریمی مرا از نفعی محروم سازد خوشترم
آید که لئیمی بمن احسان کند انصافا گفته است قناعت
فقیران را عزیز میگرداند و طمع بزرگان را خوار میکند
ابو عثمان حیری گفته است حق برادری آنست که مال
خود را از برادر دریغ ندارد اما طمع در مال او نداشته باشد
و تابع او نباشد و چشم تابعیت از او نداشته باشد

بلکه در اصل و تقدیر طاقت نفع
سر رسان

دیگری گفته است اگر برادری ببرادر خود گوید من ترا
بنده و او بگوید از برای چه کار میخواهی حق برادری بجا
نیاورده بلکی گفته دوستی در شتم روزی بمن گفت تا
همراهی کس نگفت بکجا میروی محبت برادری را از دل
من بیرد کرده در برادری یکی و جز انباشد همه در حقی
جمله از کار برادر اعلی حاتم اصم یعنی کرد او کر نبود بلکه عاقبت به اصم
شهرت یافته که زنی با او حرف میزد از وحرکتی صادر شد
بخواست که شرمنده شود اشاره کرد که نمی شنوم بلند تر بگو
بجدی دیگری داد که آن عورت از غلط جمع شد نا خلیفه بغداد
حرف میزد زاهد پس خطاب کرد خلیفه گفت زاهد تو کی
حاتم گفت زاهد آنرا گویند که چیزها بکمتر قناعت کند و حاتم
دنیا را متاع قلیل خوانده و تو تا آن قناعت کرده زاهد
باشی من که سرم بدنیا و آخرت فرو نیاید چگونه نامم
روس فرمود گفته اند ترسنده گناه نبیند نه بیند
که کرا عصیان کرده آید هم از بخشایش او رست هر که خدا

راشناخت بروبسیج چیز پوشیده نماید هم او گفته است
رفعت در فروشی است و شرف در قناعت و راحت
در ترک و بینیاز و فخر در فقر و بی نیازی حسن بصری را گفتند ملول
است این سخن از وست هر سخن که از سر حکمت نیست
افتد است و هر خاموشی که از سر فکرت نه بشهوت
و هر نظر که نه از سر عبرت نه بلیت ذلت است محمد واسع
فرموده عارف باید که خاشاک حق بغیر نپردازد و امید و
بیم را از میان بردارد پرسیدند که چگونه گفت
چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید گفته است
هیچ چیز را ندیدم که خدا را در وشاهد نکردم ابو حازم
ملکی گفته هیچ شادی در دنیا بی غم نیست چنانچه در آخرت
شادی با غم نیست و آنکه با بین و آن مکلف نیست و
اورا هیچ کم نیست و هم گویند هر چه نه تراست نکند بتو رسد
و آنچه ترا رست بهیچ کس از تو نگذرد و مالک دنیا را نباشد
ما و قدش مسوس نشود ابو سلیمان طائی گفته است از

گفته است در جمله امور کار بسازی کار بسازی
بر کار بسازی که مالک دنیا را

بهر دنیا بقدر اقامت در دنیا جهد کنید و از بهر آخرت بقدر بودن
در آخرت سالک باید که از لذت دنیا روزه گیرد و روز بروز دل
از دنیا عید او باشد و از مردم جدا باشد و از مردم جدا کمتر از آن
باشد که از شیر و شیر بیشه ابراهیم ادهم گفته است که دل را
در سه جای خالی نباید جنبان داند که در راه روی او بسته
اند در نماز کردن و در قرآن خواندن و در ذکر گفتن
و هم او گفته در صحاری جان کسی باید که در های بهشت
بروی خود نگشاید و درهای نعمت بروی خود نبندد
یکی او را دشنام داد گفت بگفتاست این تیغ تیز
ما بر نکشیم جواب بد دشنام باز ندهیم و از تکلم نکنیم و
لکن تو در دل نگذاریم و نزد خدای تعالی از تو شکوه
نکنیم و ترا بد عا یاد نکنیم و سلام از تو باز نگیریم و ترا کرم
بهشت مرتبی دیم تو بزودم ابو سلیمان گفته است طاعت
که در دنیا ذوق نیابد در آخرت ثمره نه بخشد و گفته
دوستی آخرت از دل بیرون نرود و دوستی دنیا

در و قرار نگیرد و گفته هر چیز را نگاهدارنده است و نگاهدارنده بسیار
خوردن است و بهترین کاری مخالفت هوای نفس است و هر که
بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن چیز بر بنده مبارک
نیست بهلول عاقل که زنی حمران دیوانه اش میخواند عم
زاده هارون الرشید بود و شاگرد امام جعفر صادق
علیه السلام و از مفتیان زمان خود بهمت خروج ما نخواهد
کرده فتوای قتل امام از مردم میخواستند بهلول بانخضرت
از آن تکلیف خود را دیوانه ساخت تا بدین خلاص یابد او را با علمای اهل سنت خصوصا ابو حنیفه
گفتگوهای نمکین است از آنجمله روزی بزرگی از رستم
طریقان گذرش بما افتاد و گفت در خبر است که اعمال امت
را با اعمال انبیا بکرو عمر وزن کردند عمل این هر دو بر اعمال
امت زیاده بود بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح باشد
البته در ترازو صورتی بوده ایضا مجلسی رسید که
محدثی حدیث میکرد در حین بهلول را دید بدو گفت

روایت است که عایشه میگفت ایت اگر من شب قدر را
دریابم از خدا نمیخواهم الا عفو و عافیت بهلول گفت
نصف حدیث را گذاشتید گفتند کدام است گفت و
ظرفا فتن بر علی در روز خیبر حمل آورده اند نه روزی
بهلول از درس گاه ابو حنیفه میگذشت شنید که میگوید شیعه
سه چیز میگوید که من نمی پسندم یکی آنکه شیطان را
با آتش عذاب خواهند کرد و او خود از آتش است چون با آتش
معذب نشود دوم آنکه خدا را در قیامت هیچ کس نتواند
چون نشود که چیزی که موجود باشد و دیده نشود سیم آنکه
میگویند بنده فاعل فعل خود است حال آنکه حسنین بنت
چون سخن باینجا رسید بهلول کلوخی از زمین برگرفت بر سر
ابو حنیفه زد و بگریخت شاگردان او را گرفته نزد خلیفه بردند
و شکایت کردند بهلول گفت من نیک بر سر او نزدم جواب
مشکلات او را گفتم دعوی دوستی میکند گوید را بیاید
و او از خاک است از خاک چون آرد شیده و اگر نشنیده فاعل

مسئلات ص

فعل

فعل خود نیست چرا شکوه مرا نزد خلیفه آورده است ابو
حنیفه را شرمنده کی الزام سر باری در دسر شد از آن
مجلس برخاست وقتی در بصره بود کسی با او گفت دیوانها
بصره را بشمار گفت آن از شما بیرون است اگر کوی عاقلان
بشمارم که بعده وی چند کس با او گفت خلیفه ترا بر
دد و دام حاکم کرده است گفت حالا رعیت من شدی چه دار
خود باش معروف کرخی ترسا بود بدست امام رضا
علیه السلام مسلمان شد شخص سقط سر فرنه بود داع معروف
آمده التماس دعا کرد گفت هر گاه حاجتی داشته باشی
بگو الهی بحرمت معروف کرخی که فلان حاجت مرا روا
کن آن شخص تعجب نمود معروف گفت نه از خود دستایش میکنم
بلکه چون این سر را بر آستانه علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه نهاده ام شرم دارم این شرف یافته
گفته ام که هر که بدل از خدا بر گردد خدا بمعرفت از او
بر گردد و هر که با خدا کرد بطاعت خدا با او گردد برحمت

شرع گفتند وصیتی داری بگو گفت از مال دنیا پراهنی
دارم دارم آنرا بصدقه دهید چنانچه پرهیز آمدم بر هنر
بردم فضیل عیاض را حزن بود روزی شنید که کسی میخواند
الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی
اما وقت نشر آنهائی که ایمان آورده اند آنکه دلهای شام
نرم شود و بذکر خدا مشغول شوند درویش اثر کرد و توبه
کرد و بکاروانی رسید که از ترس او نیارستند رفت
گفت توبه کرده ام از من ایمن باشید و در سلک
آمد و از علمهای حدیث شد از سخنان اوست کسی که
دعای خود را داند که اثر میکند باید که خود در حق پادشاه
دعا نکند که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان
است و گفته است چون خدا بنده را دشمن دارد
دل خوشی دنیا برو فراخ گرداند و چون دوست دارد
محنت و اندوهش بسیار دهد بشر حافی گوید که حقی که
خواهد که شریف آخرت و عزیز دنیا باشد گو از کس حاجت

مخواه

مخواه و بد مگو هیچکس را بمهمانی کسی مرد گفته است حلاوت
عقبی را بخشید آنکه خواست که در دنیا او را و ابتدای
شناسند شخصی از و پرسید که چه چیز را نان خورش کنم
گفت قناعت را بایزید بسطامی سقای خانه امام جعفر
صادق علیه السلام بود از و پرسیدند که در راهی خدا جوئی
مردم را چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود
گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند
اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت
مرگ مفاجا و هم او گفته با چنان نمای که باشی یا چنان
باش که نمائی گفت اگر کسی بمرتبه چنان شود که در
هوا پرد اگر در جمیع امور تابع شریعت نباشد
التفات باو مکنید که مبتدع است شیخ ابو الحسن
خرقانی فرموده هر که عاقلتر بخدا عارفان و
عارفتر و گفته است هیچ بلای و مرضی صعبتر و
بدتر از غفلت نیست و گفته هر که بنظر محبت و

ارادت بدنیا نکرد و نور یقین و شرف زهد از دلش ببرند
احمد بن حرب گفته است کاشکی هر که مرا بد گوید انم
تا مزد او را بدهم که چون کار من میکند اجرت گرفته باشد
از وی پرسیدند که چرا شب نمی خوابی گفت عمری که
از بهر طاعت داده اند در غفلت صرف کنم خیانت کرده
باشم و گفته چون ما را به بهترین صورتی آفریدند
مروت نباشد بیدرس صنعتی مشغول بودن یعنی
فرمان شیطان بیرون حارث محاسبی گوید خدا را
باش و گرنه خود مباش و گفته هر که باطن خود را بمراقبه
و اخلاص درست کند حق تعالی ظاهر او را بمجاهده و اتباع سنت
درست کند ذوالنون مصری از وی پرسیدند که توبه
چون باید کرد گفت عوام را از گناه و خواص را از
غفلت و گفته است علامت دوستی خدا متابعت
دوست او محمد است صلوات الله علیه و آله در اقوال
و افعال و احوال و گفته است باید که خوف

در دل

در دل بقوت تر باشد از رجا که اگر رجا غالب
شود دل مشوش گردد ابو تراب نخشبی چون
فوت شد شد بعد از مدتی از فوتش دیدند
بپا ایستاده و جنگ شد و سباع او را زحمت نداده
گفته است توکل آنست که دل در خدا
بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر نمایی و
گفته است لباس بقدر ستر عورت ضرور
ست باقی زینت است و گفته چون بنده
در طلب صادق نباشد از عمل حلاوت نیابد
ابوبکر وراق گفته است در دو دنیا فرخ
کسی راست که سلطان را بر و خراج نیست و
سبحانه را با او حساب نی یعنی مجذوب حق باشد
و هم او گفته سالک باید که بر وی گذشته تاسف
نخورد و بر آینده امید ندارد تا حال را ضایع نکند
هر که توکل او محکم تر باشد بکلید صبر درها برو

کشوده شود از علی ترمذی معنی تقوی و جوانمردی پرسیدند
گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت
کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری
و گفته است عزیز کسی است که گناه او را خوار نکرده و
خوار آنکه عبادت او را عزیز نگردانیده و گفته است
چون حق تعالی ضامن رزق بنده است بنده باید که ضامن
توکل باشد سری سقطی گفته است روز قیامت امتیان را
به پیغمبران شناسند و اولیا را بخدا او گفته است
عارف آنست که چون آفتاب بر همه تابد و چون زمین
از همه تحمل کند و چون آب حیات دلها با و باشد و چون
آتش خامان را پخته گرداند گویند در بازار بغداد آتش
افتاد و دوکان او بسوخت چون شنید شکر گردد
تا سی سال استغفار آن شکر میکرده یحیی بن معاذ
رازی گفته است هر که از خدا شرم دارد در تقصیر
طاعت خدا او شرم دارد در بازار خواست گناه

وگفته

وگفته است بقدر آنکه بنده از خدا ترسد و جزا را
دوست دارد بخدا مشغول میگردد شیخ نساج گفته است خوف و
بیم تازیانه خداست بی ادبان را بان ادب میکنند و
گفت توکل آنست که منع و عطا جز از خدا نبینی
ابو حفص حداد گفته چنانکه مرگ از بی تب می آید
کفر از بی معصیت می آید و گفته است جوانمردی انصاف
دادنست و انصاف نخواستن ابو صالح نیشابوری
گفته چون کسی را بمعصیتی مبتلا بینی او را نصیحت
کن ملامت مکن مبادا تو هم بدان گرفتار شوی هم او
گفته هر که از بهر کار دنیا لتنگ شود سلوک را شایسته
کی ندارد سهل بن عبد الله تستری گوید اول مقام بندگی
ترک اختیار است هم او گوید عمل کننده بی مقدار را هیچ عملی
شرف قبول نمی یابد شیخ علی سهل صفاهانی گوید
متابعت شهوت علامت شقاوتست چنانکه شتافتن بطاعت
نشانه سعادت است جنید بغدادی گفته است دل

مومن حرم خاص خداست مردی آنست که نامحرم را
در وی راه ندهی و گفته است اگر سالک هزار سال رو بحق دارد
یک لحظه رو بگرداند حسرت فوت کرده بیش از لذت یافته بود او را
شیخ مغربی گفته است خوارترین مردمان درویشی است که متابعت
توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگری که مخالطتش با درویشان
باشد از ابو علی رودباری پرسیدند از حال کسی که
استماع ملاهی کند و گوید بر من حلال است از آنکه من بدرجه
واصل شده ام که اختلاف احوال در من اثر نمیکند گفت
آری واصل شده است اما بدوزخ و گفته است هر که صحبت
اغنیا را بر مجالست فقرا اختیار ببلای مرده ولی مبتلا شود
و گفته تا هستی موهوم سوخته نشود دیده دل بسوزن غیرت
از غیر او دوخته نشود و خلوتخانه جان شمع تجلیات جانان
افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند
نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گفته است کردار
کفار نعمتی بود و گفتار بی کردار محنتی باشد

شیخ مظفر

شیخ مظفر گفته است روزه بر سه قسم است
روزه روح از امل و آرزو روزه عقل از هوا
و هوس در روزه نفس از مکروه و حرام هر سالک
را که این سر روزه نباشد روزه از طعام و شراب
فایده ندهد و هم او گفته است هر که ادب از پیری
نیاموخته باشد پیری را نشاید ابو عبد الله بلخی
گفته ۲ چیز نشانه شقاوت است علم بی عمل و عمل
بی اخلاص و مصاحبت با علما و فقرا کردن و حرمت
ایشان نداشتن و همچنین خراب مسلمانی از سه چیز است
بدانچه دانند کار نکنند و آنچه ندانند نیاموزند و آموزنده
را از کار باز دارند ابو محمد مرتعش را گفتند فلان کس در
هوا سیر میکند گفت اگر در بی هوا نرود بهتر از آنکه بر هوا
رود ابو اسحق بهتر جوری گفته است دنیا دریاست
و کناره او آخرت و کشتی او تقوی هر که در کشتی نبود
غرق شود هر که سری را از طعام داند همیشه گرسنه

بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش بود و هر که
حاجت از خلق خواهد همه روزه محروم بود یعنی سری از دنیا
باید خواست و توانگری از قناعت و حاجت از خلق ابن طاهر
طائی گفته است درویش باید که میل را در دل او جا نمانده
باشد و اگر احیانا باشد از کفاف قدم پیشتر ننهد کسی از و
پرسید که رستگاری را آنچه توان یافت گفت بکردن
آنچه گفته اند مکن و نکردن آنچه گفته اند مکن شبلی گفته
است سالک باید که هر چند را نهی کرده باشند با آن
دشمن باشد و هر چیز را امر بان شده باشد گرامی و
عزیز دارد مجوسی صد دینار بمستحق مسلمان داده بود
شبلی باو گفت ترا که مسلمان نیستی از صدقه
چه فایده مجوسی رو بسوی آسمان کرده بگریست
رقعه از طرف بالا افتاده دو بیت در و نوشته دید
معنیش اینکه جزای بخشش بهشت است و ایمنی
از ترس روز حساب و هیچ آتش آدم کریم را نمی سوزاند

هم

هر چند که بخشنده مجوسی باشد عبد الله انطاکی گفته است
چهار عضو از همه عضوها عزیزتر است چشم و دل و دماغ
و زبان آنچه نباید دید بچشم مبین و هر چه نشاید گفت
بزبان مگو و دل را که منظر حق تعالی است در و اندیشهای
بد راه مده و در دماغ هوسی که نباید بخت میزد
گفته است هر کرا با خدا انس باشد همه چیز را
با او انس بود و هم آرزو دست از هر چیزی اندوه
مخور که فردا ترا حضرت رساند و شاد مباش
الا بحری که فردای قیامت ترا حرم گرداند
ختم موصلی گفته چنانچه بظاهر اگر زرین طعام
و شراب بار گری سبب هلاک تن شود بباطن
هم اگر حکمت و علم را از جان دور داری باعث
فساد جان باشد هم او گوید سالک باید که سخن
حق گوید و برای حق گوید و عمل حق کند و از بهر
حق کند و حاجت حق خواهد و برای حق خواهد و

برای حق خواهد محمد بن داود گفته است اگر طعام
حلال دارد معده شود و اعضا را قوت طاعت
دهد و اگر طعام مشتبه بود در راه حق بر بند خشته
شود و اگر طعام حرام بود میان بنده و حق
حجاب شود و از عبادات محروم گرداند این
سهل گفته هر که ظاهر خود را بسنت زینت
دهد باطن او را حق تعالی منور منور معرفت گرداند
حسین بن یزدان گفته طمع انس با خدا نکنی
تا از موانست مردم اجتناب نجوئی دوستی حق
امیدت نباشد تا دوستیهای فضول از دل
بیرون نکنی و طمع منزلت پیش خالق نکنی تا ترک
منزلت پیش خلق نگیری از شیخ ابو اسحق پرسیدند
که صوفی کیست گفت آنکه هر چه در سر دارد بنهد
و هر چه در دست بدهد و از هر چه پیش آید بجهد
شیخ ابو الحسن خرقانی گفته علما آن گویند

که

که شنیده باشد و عرفان آن گویند که دیده
باشند میگفته است تا دست از دنیا نداشتم
دیگر باو برنگشتم و تا الله گفتم بهیچ مخلوق
ننگرستم باب سیوم در معاشرت با مردم با مردم
سلوک با اهل مدینه و منزل بنی نوع خود محتاج
است چه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن تنهایی
مشغول شود مدت عمرش بآن وفا نکند و
در حدیث آمده که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمده طلب غذا کرد هزار بخار کرد تا نان پخته شد
هزار و یکم آن بود که نان را سرد کرد و خورد
از این جهت حق تعالی آدمی زاد را مختلف آفریده تا
هر یک شغلی که در خور اوست مشغول شود و
دنیا از و نسق و نظام نیفتد و چون داعیهای
مردمان مختلف بود و خواهشها موجب نزاع
در هر عصر یکی را بزرگ کرد که دیگران تابع او

باشد تا فساد و نزاع از میان برخیزد و چون
یک شخص را بجز نبات هر یک رسیدن مشکل بود
در هر شهری بلکه در هر محله بلکه در هر خانه سرداری
و رئیسی و کدخدایی مقرر شد تا کار دنیا
بر نظم و نسقی که باید و شاید از پیش برود
و معطل نماند ولیکن این رئیسان چیزی چون بجای
چشم و گوش سلطانند باید که مردم دانای
هوشمند نیکو سیرت بلند همت بی طمع باشند
تا سلطان بچشم ایشان در مهمها نظر کند و بگوش
همه چیزهای بملک بشنود که گفته اند زوال ملک
بسه چیز است تا رسیدن چیزها بسلطان و
تربیت مردم فرومایه و ظلم عاملان گویند از
بوزرجمهر پرسیدند که آل ساسان را با آنکه
چون تو وزیری داشتند چرا کار بانجا رسید که
رسیده گفت بجهت آنکه کارهای بزرگ را

بمردم

بمردم کوچک میفرمودند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماند کسی که یاری طلبید از مردمان
کوچک بر عملهای بزرگ عمل ضایع شود و خلل و فساد
بهم رسد در خبر است که یزدجرد از حکیمی پرسید
که صلاح ملک در چه چیز است گفت در مدارا کردن
با رعیت و از ایشان بی عنف و جور چیزی گرفتن
و بعدالت سلوک کردن و راهها را امن داشتن
و داد مظلوم از ظالم گرفتن و وزیران کاردان بی طمع را
کار فرمودن از سکندر پرسیدند که بدین اندک مایه روزگار
چندین مملکت چون جمع آوردی گفت بجمع کردن دوستان
بتعهد و بدست آوردن دشمنان بتلطف گفته اند
از صحبت کسانی که همه کس را خصوصا پادشاهان را از
ایشان و درین واجب است یکی سخن است که حق تعالی در
قرآن میفرماید ان جاءکم فاسق بنبأ فلیتبوأ سخن چین
را فاسق خوانده است میگوید اگر فاسقی بیاید نزد شما و چیزی

بیارد تا بر کار روشن سخن چینان نوشته خواهد بود هذا
رئیس من رحمة الله یعنی این مرد از رحمت خدای تعالی نومید
است و در حدیث آمده که در دشمن ترین مردمان نزد حق تعالی مردیست
که در میان دوستان سخن چینی دشمنی افکند یکی از اکابر گفته من
نقل الیک نقل عنک یعنی هر که سخن دیگری را پیش تو نقل کند
سخن ترا هم نزد دیگران خواهد گفت شیخ سعدی گفته هر که
عیب دگری پیش تو آورد شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران
خواهد برد یکی از حکما تشبیه کرده است سخن چین را بمگس که
چنانکه مگس عضو صحیح را میگذارد و بر عضوی که مؤف و زخمیست
می نشیند همچنین سخن چین و عیب جو از سخنان نیک و صفتهای
خوب چشم را میپوشد و بسختی که در و علی باشد می چسبد
گویند در زمان موسی علیه السلام مدتی باران نیامد آنحضرت
بنماز بیرون رفت و نماز باران کرد اثری ظاهر نشد مناجات
کرد که الهی بچه سبب نزد دعا بهدف اجابت نرسد ندا آمد که
در میان قوم سخن چینی است بشومت او گفت الهی نشان ده

تا اورا

تا اورا بجانب شرق و غرب و یمین و یسار می برآید مشهور است
که کسی غیبت کسی کرده بود چون باو رسید طبقی خرما
فرستاد که شنیدم ثوابی چند برای من فرستاده من
هم در عوض آن خواستم دهن ترا شیرین کنم دیگری میگفته
است اگر من حرف کسی زنم چرا حرف مادر و پدر خود
نزنم که ایشان سزاوارترند باینکه حساب من در
دیوان ایشان باشد دیگری گفته خاموشی از گفتن
بهتر است چه تا اینکس خاموش است در دیوان او
چیزی نوشته نمیشود و چون بگفتن در آمد یا خوب خواهد
گفت یا بد و یکی دیگر از آنها که دوری از صحبتشان
لازم است کسی است که دلش با زبان موافق نباشد
خدای تعالی میفرماید لم تقولون ما لا تفعلون یعنی چرا
که میگوئید چیزی را که نمیکنید و حضرت رسول علیه السلام فرموده
که هر که دو رو دارد پیش روی نمی بیند گویند شخص
هر روز پیش می آید و بزبان

چیزی میگفت که در دلش نبود حضرت باو گفت من
بیش از آنم که در دل تست و کم از آنم که در زبان تست
ارسطو گفته است روی آدمی آینه دلست هر چه در دل
پنهان است در روی آن شخص دیده میشود یکی از
اکابر گفته وای بر کسی که بزبان خواهد که خدا را از خود
راضی کند و در دل آن داشته باشد که خدا را بد آید
و چندانکه مذمت منافق واقع است پیش از آن مذهب
مرائی یعنی کسی که کارها بریا کند واقع شده از آن
قوم هم خدا دوری کناد
میفرماید زیا کار چون تنهاست کاهل است و در میان
مردم بسعی تمام کار میکند و چون تعریفش کردی عمل
را زیاد میکند و اگر مدحش نکوئی در کمی عمل میکوشد
بزرگی گفته مردمان پیش از این در کارهای که می
کردند ریا میکردند ریا میکردند اکنون در کارهای
نکرده ریا میکنند یکی از اکابر گفته است عجب دارم

از کسی

از کسی که مدحش کنند بچیزی که در و نباشد چون خوشحال
میشود و عجب دارم از شخصی که مذمتش کنند بچیزی که در و
باشد چون آرزو میکرد و گویند کسی زهری را بد گفت جواب
نداد کسی گفت چرا جواب ندادی گفت اگر چنانم که او
گفته از رست برنجم و اگر چنان نیستم بدی آن دروغ
باو بر میگردد کسی این سرین را گفت ما را حلال کن که
ترا غیبت کردیم گفت چیزی را که خدا حرام کرده باشد
من چون حلال کنم و هم از و منقول است که هر گاه کسی را
میخواسته است که مدح کند میگفته او چنان است که
می خواهد و چون کسی را میخواسته که مذمت کند میگفته است
او چنان است که خدا میداند این اعوان از نهایت که
زبان از حرف مردم کوتاه داشته هر گاه در حضور او
عیب کسی میکرده اند میگفته است خدا رحیم است یا
خدا کریم است ربیع بن خثیم را گفتند ما هرگز ندیدیم ترا که بعیب کسی مشغول
شده باشی گفت از آنکه هنوز از عیب نفس

خود فارغ نشده ام از پرسیدند
که فاسق را غیبت میتوان کرد گفت تا بحرف
او مشغول شوم چرا بذکر خدا مشغول نشوم و قطع نظر
از آنکه جایز باشد بر سم زبانم بغیبت عادت کند
عیسی علیه السلام بر جیفه گذشت یکی از رفقا
گفت چه بوی بدی دارد آنحضرت گفت چه دندان
سفیدی دارد گویند اول کسی که غیبت کرد شیطان
بود که آدم را غیبت کرد بانیکه بهشت را گذاشت و
بد نیامد گویند از جمله کلماتی که وحی بموسی علیه السلام
آمد یکی این بود که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسیست که
داخل بهشت شود و اگر بر آن گناه مصر باشد و توبه
نکند اول کسیست که داخل دوزخ شود گفته اند
کسی که دروغ از برای تو گوید زود باشد که
برای تو گوید و آنکه غیبت دیگری نزد تو کند زود اگر
غیبت تو نزد دیگری کند و

فرموده احمق ترین مردمان کسیست که عیبی از کسی
ببیند و در نظر او بر آید و آنرا منکر شود و بعد از آن خود
بکردن آن راضی شود و آنرا قبیح نداند یکی دیگر از
آنانی که قابل مصاحبت نیستند حسودانند و همین یک
حرف در وصف حسود بس است که خدای تعالی میفرماید
از شر حاسد پناه برت خود برند که من شر حاسد اذا
حسد رسول صلوات الله علیه و آله فرموده حسد نیکوئیها
را میخورد چنانچه آتش همه را و در نصیحت حکما پیشین آمده
که از حسد دور باشید که در آسمان و زمین کردند
حسد بود شیطان در آسمان حسد بر آدم برد و
در زمین قابیل حسد برد بر هابیل و او را یکشب و
در حدیث است که شش کس بدوزخ خواهند رفت
بجهت شش صفت عریان بعصبیت و امرا بجور
کردن و سوداگران بخیانت و اهل و بیها
در روستاها بجهل و کبر و علما بحسد و هیب بن منبه

گفته است حسود را به چیز شناسید در حضور شما علق
و چاپلوسی می‌نماید و چون غایت شدید غیبت شما
میکند و بمصیبت دیگران خوشحال میگردد ابن سماک گفته
است هیچ ظالمی شبیه‌تر نیست بمظلوم از حاسد که همیشه
گرفتار غم و اندوه است دیگران در نعمت و رفاهیت
اند داد بمرض حرا و چون گرفتار است بزرگی گفته است
حسود بر مراد خود چون ظفر یابد که مراد او زوال نعمت
الهی است رسیده کان خدا خواه مومن و خواه
کافر گفته اند بدترین مردمان کسیست که در ظاهر
دوست باشد و در باطن دشمن و حسود و منافق
معنی دو را حال آن است کسی با واعظی دوستی
داشته ما و نوشته است که مردمان را بگیرد
خود واعظ بگوید بگفتهای خود اعرابی قومی را
[illegible] است گفت دلهاشان بلیخته از
[illegible] است و زبانهاشان شیرین [illegible]

حکیم

حکیمی گفته است اگر نیم زبان و نیم رو باشم
مرا با آن قبیح منظر خوشتر است از آنکه دو زبان و
دو رو باشم دیگری فرموده قبیح بر چیزی آدمی
را آنست که بگوید و نکند و بهترین کاری آنست
که نگفته بکند فتح بن خاقان نقل کرده که با متوکل
خلیفه نرد بازی مشغول بودم که ناگاه احمد بن ابی
داود آمد خواستم بساط نرد را بردارم متوکل
گفت شرم نداری که از خدا شرم میکنی و از بنده
او شرمت می‌آید حکیمی گفته است یا آنکه دروغ
گو از خدا کمال دوری دارد ریاکار از و بدحالتر
است چه دروغ گو قوتش دروغ است و ریاکار
قول و فعلش هر دو دروغ است و از
هر دو بدتر کسیست که خود را با آنکه بهیچ کار
نمی‌آید و هیچ نمی‌داند از خود راضی کرده است
[illegible] نصیحتی در آنها اثر کند و درین

اثر نمیکند و یکی دیگر از انها که لیاقت مصاحبت
ندارند متکبر است حق تعالی شیطان را باین صفت
مذهب کرده که الی او استکبر یعنی از سجده آدم
ابا کرد و تکبیر ورزید فایده که متکبر دارد یکی دشمنی خداست
حق تعالی میگوید انه لا یحب المتکبرین یعنی بدوستی که
حق تعالی دوست نمیدارد متکبران را و یکی انکه در
حدیث است که متکبر از دنیا بیرون نمیروند تا
کمال خاری از سهلترین خدمتکاران و یاران
خود نه بینند یکی از بزرگان گفته اگر صفت
تواضع با بخیلی و نادانی در کسی جمع باشد بهتر
انست که صفت تکبر با عقل و سخاوت در وی جمع شود
که خوبی تواضع بدی آن دو صفت را سهو شد
[illegible] این دو حسنه را پامال کند مگر تکبر
که با متکبران کنند که آن [illegible] عین صواب است
[illegible] وارد است که التکبر [illegible] المتکبر [illegible]

تکبر تا

تکبر تا متکبران کردن نیکیست و بآن ادمی مستحق
ثواب میشود از متکبران یکی علقمه حضرمیست گویند با جمعی
از عرب بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد بحضرت معویه
را امر نمود که در خدمت علقمه رفته او را بخانه
مردی از انصار برساند که آن شخص بامر مهمانداری
او قیام نماید اتفاق راه دوری بود و هوا بغایت
گرم و زمین از گرمی آفتاب تفسیده معویه را پا برهنه
بود و سواری نداشت علقمه بر شتر خود سوار شده راهی
معویه چون پاره از راه برفت جز نمانده گفت یا علقمه
مرا ردیف خود کن گفت تو از انها شبی که ردیف
همچو منی توانی شد گفت من معویه بن ابی سفیانم
گفت من هم میدانم گفت پس نعل خود را بمن تا
بپوشم که پای مرا پوست نمانده گفت نعلی که قدم
مرا سوده باشد کی پای ترا قبول میکند گفت پس
درس من فکری کن گفت در سایه شتر [illegible] باش

که ترا همین فخر و شرف کافیست که چون معویه
بحکومت رسید علقمه بدیدنش آمد و در پهلوی او بر تخت
نشست و معاویه بغیر از ملایمت چاره نیست یکی از منکران
را گویند مگر پس بمرتبه بود که روزی ماکاسی فقیر
حرفی چند گفت چون فارغ شد آب طلبید و دهن را
شست اردشیر این بابک گفت در گردش فرمان هیچ چیز
را بدتر ازین ندیدم که مردم سفله بزرگی رسند البته متکبر میشوند
و از آن راه مردمان آزار میکشند و از جمله آفاتی که احتراز
از صحبتشان ضرور است مردم طمع کارند که در حدیث
واقع شده است اما که والطمع فانه الفقر الحاضر یعنی
بدرستی که از طمع دور شوی که طمع فقر مهیا نیست و بر
حاضر نیست الست که بندگان سه اند بنده
زر خرید و بنده شهوت و بنده طمع دیگری فرموده
بنده قانع آزاد است و آزاد طامع بنده یحیی بن معاذ
گفته است طمع آدمی را از هر چیزی که حقیقت

داشته

داشته باشد گفته اند که چهار چیز از طول امل
بهم میرسد یکی ترک عبادت همیشه میگوید فردا خواهم
کرد در حدیث است که من طال امله ساء عمله یعنی
هر که امش دراز باشد عمش بد شد چه همیشه میگوید
خواهم کرد دویم حرص بر جمع مال همیشه در فکر
است که با عمر دراز چیز بسیار می باید در پیری چه خورم
و چه پوشم سیم ترک توبه همیشه گناه میکند که
وقت بسیار است توبه خواهم کرد چهارم قساوت قلب یعنی
سیاه دلی و فراموش کردن آخرت حضرت
فرموده بیشترین چیزی که من از برای
شما بران ترس دارم طول امل است و تابع هوا
و هوس شدن چه از طول امل آخرت را فراموش
میکنند و از تابع شدن هوا حق تعالی را فراموش
میسازند و همچنین از صحبت کسلان و دری ضرورت
که اگر کسی را جمیع صفات کمال باشد چون بخیل و ممسک

بود انها را پوشیده ماند حکیمی گفته است بخشش مخالف بفشا
است و بخیلی مطابعت نفس است دیگری گفته است بخیل بر طرف
کردن صفتهای انسانیت است و محکم ساختن عادتهای
حیوانیت دیگری فرموده بخیل را اجازه نشانه است
نیکویی های مردمان را بدو و ایمودن و بدیهای خود
را نیک نشان دادن و دروغ گورا مدح کردن و راست گورا
مذمت نمودن در حدیث است که دو خصلت در مومن نمیباشد
یکی بخل و یکی خلق بد

در حدیث دیگر است که کمال از خدا و درایت و از خلق و در
وا بهشت دور است و با آتش دوزخ نزدیک گویند نوشیروان
بپسر نوشت در نصیحت نامه که باد روی کو مروت نمیباشد
او را از دیدن و بخیل را بپیر کاری نمیباشد
امین میان در خبر است که یکی از صحابان چون بمعراج
رسید شنید که مردی از اهل الله در گوشه مسرور است شوق
دیدنش بر و غالب شد چون بدر بقعه رسید در بالکفت

که حاجی فلان ارادهٔ ملازمت دارد حاجی را نه شنیدم ازین خبر شوق او
بیشتر شد خبر فرستاده که من حاجی نیستم این نام من است چون رخصت یافت
بعد از تسلیم و تواضع گفت سابع اول این سبعه مرجل گفتند که مردم
حج گذار مرا پا توجهد گفت نعمت اگر ما کسی بخیل بباشد آن
قدر جزئی از و والبس نمی افتند که منقطع راه حج شود و بخشش باید
رفت و من و ما مردم بخیل از برای همه این مشهور است که این
عبیلیه را بیجاه هزار درهم از میراث رسید تمام را بر برادران
و دوستان خود قسمت کرد کسی گفت چرا از برای خود چیزی نگذاشتی
گفت من در نماز و بعد از نماز از برای این جمع از حق تعالی
بهشت میطلبم در مال دنیا با ایشان بخیلی کنم بر سر خدا را
خوش نیاید حکیمی گفته است بقای دنیا و مدار زمان بر دو
چیز است یکی گرفتن و یکی دادن کسی که نتواند نه گرفتن
و نه دادن با شد پس نیست خزانی دنیا دو دو چیز است
بخیل مذموم است بود و بخشش ممدوح است یا کدی که از
گفتن و نوشتن مستغنی است و لیکن چون بخیل وجود در

مقابل هم است اگر دو سه حرفی نوشته شود جا دارد چه چندانکه
از شنیدن حکایات بخیلان نفس را که کدورت بهم میرسد
از استماع کلام کریمان طبیعت فرح و سرور می یابد در حدیث
وارد است که کسی کلمه گوسفندی بجهت یکی از اصحاب مدینه فرستاد که
آن مرد در خاطرش آمد که فلان برادر را عیالمندی بیش از منست
بجهت او فرستاد او را نیز این اندیشه در دل گذشته
از برای برادر دیگر فرستاد و همچنین آن کلمه را از خانه بخانه
میفرستادند تا بآن مرد اول بازگشت او را تعجب روی نمود
که این کلمه را من بجهت فلانی فرستاده ام و اکنون از خانه
این مرد بخانه من آورده اند چون تفحص نمود از هفت کس
گذشته باز باو رسیده بود حق تعالی در شان این جماعت آیه
فرستاد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
یعنی جماعتی دوستان حقند که با آنکه خود محتاج باشند
بر نفسهای خود ایثار کنند و برادران خود را در تنگی نه
پسندند در خبر است که شخصی در شب بخدمت حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام آمد که چیزی طلب کند آنحضرت قنبر را
امر نمود که چراغ را بنشان چون سببت پرسیدن و فرموده
ترسیدم که خواری طلب کردن در چهره آن مومن ظاهر
باشد و کسی نپسندد گویند یکی از اصحاب را احتیاجی
بهم رسید کسی بنزد دوستی فرستاد و طلب کرد این
دوست هر چند فکر کرد در خانه چیزی نداشت در خانه اش
را کنده فرستاد و عذر خواست گویند یوسف علیه السلام
در مدت قحط مصر هرگز شبی با شکم سیر نخوابیدند که مبادا
دیگران گرسنه باشند و من سیر باشم و خدا را خوش نیاید
گویند ابراهیم علیه السلام تا یک فرسخ راه میفرستاد که کسی
پیدا کند که بر سفره او حاضر امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود
که من از دنیا سه چیز را خوش کرده ام صوم الصیف
و اکرام الضیف و الضرب بالسیف روزه تابستان
گرفتن و عزت مهمان داشتن و در راه خدا شمشیر زدن
فضل عیاض گفته است هیچ چیز پیش من از مهمان

دوستی نیست چرا که رزقش بر خداست و اجر و ثوابش از من
از حکیمی پرسیدند که دوسترین مردمان نزد تو کیست گفت آنکه
جود و بخشش او نزد من بسیار باشد گفت لک او نباشد گفت لیکن
بخشش من نزد او بسیار باشد دیگری گفته بخشنده بتحقیق کسی را
میتوان گفت که مال خود را از دیگران دریغ ندارد و طمع
در مال هیچکس نداشته باشد گویند در خدمت امیر المؤمنین
علیه السلام مذکور شد که حاتم را خانه بود که چند در داشت
و خواهنده از هر در که می آمد او را نوازش مینمود و اگر کسی مکرر
سوال میکرد به نحوی سلوک مینمود که سایل نفهمد که او را
دیده است ما از و نفعی یافته حضرت فرمود که بایستی در بار
اول او را آنقدر بدهد که دیگر محتاج بسوال نشود ابو الحسن
خرقانی بر در بقعه خود نوشته بود که هر که بقعه ما در آید نانش
دهید و از ایمانش مپرسید که هر که خدا را دوست دارد
ابو الحسن را مالی ارزد گویند دوستی بدر خانه دوستی
بدر خانه دوستی رفت در خانه نبود از کنیز او پرسید

که صاحب

که صاحب تو از مال دنیا چیزی دارد چون کنیز بر دوستی
ایشان مطلع بود کنیز بر آورد و آن مرد مهر از کنیز برداشته
بقدر حاجت برداشت و برفت چون خواجه بخانه آمد غلامی
که داشت ماجرا را باو گفت خواجه باو گفت چون
کنیز مرا پیش دوست شرمنده نکرد آزادش کردم
و ترا که این مژده دادی آزاد کردم و تتمه مال
را شکرانه اینکه دوستی مرا لایق دوستی دانسته در
راه خدا داد و بمستحقان رسانید در خبر است که جمعی
بدر خانه دوستی شدند در خانه نبود در خانه
را گشودند و سفره که بود گشادند و طعامی که داشت
شروع بخوردن آن کردند درین اثنا صاحب
خانه رسیده بر حقیقت حال مطلع شده در
کنجی نشسته میگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت
سلوک شما با من سلوکیست که با صدیقان کنند و من
میترسم که از آنها نباشم منقولست که امام حسن علیه السلام

برجمعی فقرا بگذشت که خشکه‌ماریها در یوزه‌رای خوردند
امام را خوش بوزدند انحضرت از اسب پیاده شده در
حلقه ایشان بنشست وچون روزه دار بود همه را بخانه
تکلیف کرد و شب ما آن فقرا روزه گشوده همه را
بپوشید و هم داد چون رفتند گفت فقرا را برما
زیادتیست که با ما مهربانی داشتند مضایقه نکردند و ما آنچه کردیم
برسبیل آزمایش قادر بودیم گویند در وقتی که عبدالله بن عباس حاکم
بصره بود روزی یکی از خوشطبعان شهرت داد که در
خانه عبدالله ولیمه است و مردمان را بطعام عروسی تکلیف کرده چون
خلق مردم بپرسند عبدالله بر سند که سبب اجتماع جمعیت چیست
گفتند مشهور است که شاه امردم را طلب کرده است چون این
خبر بشنیدند همه بیکبار بدر سرای او آمدند و گفتند
مهیا شود گفتند چرا نیست بس منادی را فرمودند تا بگوید
هر گرسنه که باشد که بیرون خوان یا حاضر شود مضایقه
نیست و بسیار بیرون آن سفره برآمد و جمعی از ایشان
منقولست

منقولست که در آن وقت که حاکم بصره بود قاریان بصره
بخدمتش آمدند که مارا همسایه ما صلاح و تقوی او در این روزها
دختر بیمار زاده دارد صید هد و از حمار هیچ ندارد ابن
عباس صندوقی طلبیده در آن شش بدره زر بنود گفت
این مال حذارت ما و بر سانید تا حمار دختر بخرد چون رای
شدند گفت انصاف نباشد که ما این مرد را از عبادت
حق تعالی برآورده مشغول دنیا شکنیم پس خود نیارد تا
او را از عبادت محروم نکنند گویند امام حسن و امام حسین
علیهما السلام و عبدالله بن جعفر هر سه را سوی پیش آمد
روزی گرسنه و تشنه در حجره بخفته رسیدند پیرزنی
در آنجا بود گفتند تشنه ایم در گنج خیمه زنی بسته بود
پیرزن شتاب تمام بزنگ را دوشیده کاسه پر شیر
بخدمت حضرات آورد نوشیدند و سایه‌ئی تکیه نمودند گفت از
راه دور رسیده بودند پیرزن ما خود گفت البته اینها
از راه دور آمده باشند و گرسنه نبود در حال بهان بزرا

کشته طعامی مهیا ساخته با دوستان جوی که داشت
ضیافت مهمانان بتقدیم رسانید در وقت راهی شدن
به برزان گفت شد ما از قبله گریزیم اگر روزی بمدینه رسی از
ما خبری نگیری بعد از رفتن ایشان شوهر زن پیدا شده
بزرا ندید گفت بزما را چه شد برزن قصه نقل کرد مرد
گفت مارا نفرا زین چیزی نبود ما کجا و قریش کجا القصه
بعد از مدتی از پرسانی متوجه مدینه شدند و در صحرای
مدینه منزل گرفته را جمع نمود در شهر میفروختند و
معاش میکردند روزی پیرزن را گذار بر در خانه امام
حسن علیه السلام افتاد آنحضرت او را شناخت پرسید
که مادر ما کجاست گفت نمیدانم گفت نه تو بودی که مهمان فلان روز تو آمد و
تو نمیدانستی گفت سفید از برای او نخریدم و هزار دینار داشت
بدهند و چون خبر با امام حسین علیه السلام رسید او را بر سنت
برادر عمل کرد و چون بمنزل رسید او نیز همان قدر
هزار دینار بزن شوهر داده پیدا کرده مانند آسمان

و حکم رو نخشبی در خود بها و رونق گویند لیث بن
سعد را انقدر ملک بود که از مستقبل آن هر روز
هزار دینار ما میرسید و در مدت عمر هر گز زکوات بر وی واجب نشده
روزی محتاج هزار دینار داده بود چون خبر بهارون رسید
در غضب شد که چرا بملک کس اینقدر مال داده گفت مرا شرم
آمد که از حاصل یکروزه خود کمتر کسی عطا کنم در خبر است که قیس بن
سعد بن عباده بیمار شد از دوستان او جوی عیادتش
سبب اثر ارسید کسی گفت کما تذارم که چون تر ایرشان
حقی بمن شرم میدارم ندکه قرض تر ا روا کرد بعیادت آیند
قیس گفت بر ارم بر زن مالی که زیارت دوستان
از من منع کند پس فرمود تا منادی ندا کند که قیس را از هر که
طلبی حق بود بر ما حال کرده ابو الدرداء فرمود تو کوشیدی در آنروز بانقدر
دعا بدشمن آمد که بر دیوان خانه بر من سکه شد گویند دو ستر بدر خانه
دوستی آمده در بکوفت چون در را بکشود دو رقعه را بکیسه
آمدن بر سید گفت نمیدانم صد درهم قرض داریم و امید دوستان

طلب نمود و نداشتم آمده ام که شاید تو آنرا علاجی توانی کرد دوست
بدرون خانه رفته کیسهٔ چارصد درهم آورده سپرد و عذر خواست
چون دوست روانه شد مرد شروع بگریه کرده بسیار بگریست زن
از مرد سبب گریه پرسید گفت از آن میگریم که آنقدر از دوست غافل
شدم که محتاج بسوال شد در مکارم اخلاق نقل کرده است از
امام جعفر صادق علیه السلام که چون بخشنده بگناه فرو رفته پیش حق
تعالی دوستر است از پیر عبادت کننده بخیل گویند ام بنین
خواهر عمر بن عبد العزیز میگفته اگر نخل پیراهنی می بود من آنرا نمی
نوشیدم و اگر راهی میبود من قدم بر آن نمی نهادم و از شعبی منقولست
که گفت نمیدانم جای کدامین ازین دود دوزخ بدتر باشد
دروغگو و بخیل در خبر است که چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
مبعوث شد لشکر شیطان نبرد او رفته بنالیدند که بعد ازین
بت پرستی برطرف خواهد شد و ما را بر بنی آدم دستی
نخواهد بود شیطان گفت خاطر جمع دارید که این امت دنیا
را بیشتر دوست خواهند داشت و بت پرستی و دنیا

پرستی

پرستی پیش من یکمرتبه دارد و چنانچه طبع را مذمت
کرده اند فخر کردن و خودنمایی را نیز مذمت نموده اند از حکیمی
پرسیدند که کدام راست است که نزد عقل بدرست گفت
مدح خود کردن و خود را ستودن ادریس نبی علیه السلم
گفته هر کرا حق تعالی برگزیند لایق آن است که تکبر نکند و بر
دیگران فخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواساه با فقرا
بگذارد که درویش و غنی همه نزد حق تعالی در یک مرتبه اند
یکی از اولیا گفته است تمام شب بخواب گذرانیدن و صبح
پشیمان بودن مرا خوشتر می آید از آنکه شب تا بصبح عبادت
کرده باشم و صبح آن عبادت را چیزی دانم و بآن فخر کنم
گویند شیطان شبی شخصی را بیدار کرد که برخیزد و بعبادت
مشغول شو چون فهمیده که شیطان است گفت ترا این
مهربانی با بنی آدم کی بهم رسید گفت از مهربانی نیست بلکه
چون دانستم که آن پشیمانی تو بر ترک عبادت ترا از عبادت
بهتر بودم بیدار کردم که میدانم بیداری تو عجبی و نخوتی

در تو پیدا میکند که بکارت نیاید گویند اعرابی مردی را دید
که متکبرانه میرود و بخود میبارد گفت مرا آن خوشحال میکند که
نزد مردمان چنان باشم که تو هستی نزد خود و پیش نفس خود
چنان باشم که توئی پیش مردم حکیمی مردی را دید که از
کمالات اخروی برهنه است و بتجمل دنیا پوشیده و بر اسبی
سوار و خرامان و نازان متکبرانه میروند گفت اگر نازش
تو باسب است کمال اسب است و اگر فخرت بجامه است پس
بزرگی جامه را باشد و اگر عجب تو از پدران است و
فخر ایشان را باشد پس تو درین میان چه کاره و فخر
تو بچه چیز است در خبر است که شیطان میگوید که من
هرگاه از بنی آدم سه چیز دیدم مرا اسب است زیاده
نمی طلبم اگر خود را صاحب کمال داند و غمش در نظرش
بزرگ باشد و گناهان خود را فراموش کند حکیمی گفته است
خدای تعالی بر آن بنده رحمت کند که مرا بر غیبت من
مطلع گرداند دیگری گفته آدمی را آن بهتر است

که جاسوس

که جاسوس نفس خود باشد یعنی هر چه از دیگری به بیند که
ببیند رجوع به نفس خود کند تا اگر مثل آن در خود
بیاید از خود دور کند و یکی دیگر از آنها که قابلیت خدمت
بزرگان ندارند کاهلانند گفته اند کاهلی و سستی آدمی
را از آدمیت بدر می برد کاهلی کافری ببار آرد
حکیمی گفته است اگر خواهی که تعب بکشی تعب بکش که آدمی
چون بکاهلی عادت کرد دو راحت دوست شد در
وقتی که کارش افتاد کار بر او مشکل میشود و لهذا
حق تعالی در آدمی بلکه در همه حیوانات قوت حرکت
آفریده که رزق خود را بسعی بهم رسانند گویند چون
از حق تعالی روزی طلبید
درخت خرمای خشک شده را بقدرت خود سپرد
و بارور گردانید و امر کرد
درخت را حرکت بده تا خرما بیفتد قادری که
از درخت خشک خرما پدید کند بی حرکت دادن

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Ahvl-i anbiy

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23311

File Description:
Part 1